تاریخ رویان

تالیف

مولانا اولیاء الله

بتصحیح و دقت عباس خلیلی

صاحب جریده و مطبعه اقدام

بسرمایه و اهتمام



در مطبعه اقدام بطبع رسیده

مقدمه

اگر در تاریخ ایران کاوش بسزا نماییم خواهیم دید که کوهستانی که در شمال ایران نهاده و از آذربایجان و ارمنستان گرفته تا خراسان کشیده می شود همیشه در تاریخ کشور حال جداگانه داشته است

چنانکه خود آن کوهستان از دیگر سر زمین‌ها جداست تاریخ آنجا نیز همیشه جداگانه و دیگرگونه است از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن می گردد همیشه آن کوهستان نشیمن مردمان گردنکشی است که سر بپادشاهی ایران گران دارند و تا می‌توانند خود را از مردم دشت‌نشین جدا میشمارند .

اگر بهمه زمانها بپردازیم گفتگو بسیار دراز خواهد بود . مقصود در اینجا دورهٔ پس از اسلام است . در این دوره که در نتیجه جنگ‌های فراوان ایران بدست عرب افتاده این کوهستان تاقرن‌ها خود را نگاه میدارد که نه‌تنها زبون تازیان نمیگردد پناه بدشمنان آن طایفه نیز میدهد و اینست که در تاریخ اهمیت بسیاری یافته نام و آوازه پیدا میکند .

بویژه آن بخش کوهستان که تپورستان یا طبرستان نامیده می شده و امروز مازندران خوانده می شود . در این بخش از یکسوی خاندانهائی از بومیان بنیاد فرمانروائی آزادانه نهادند که اگر چه برخی از آنها در آن قرن های پیشین از میان رفت برخی تا زمان صفویان بازماند . از سوی دیگرعلویان که دشمنان خلافت اسلامی بودند درآنجا بحکومت برخاسته زمان های درازی رشته اختیار سراسر این کوهستان ها را در دست داشتند و این حکمرانی ایشان در مازندران بیرون‌آمدن دیلمان را بمیان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از مهمترین وقایع بشمار است .

در اهمیت وقایع مازندران این بس که برای هیچ یك از گوشه های ایران باندازه آنجا تاریخ ننوشته‌اند . تا آنجا که ما میدانهم از آغاز اسلام

تا زمان صفویان ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نوشته شده که اگر برخی از آنها معروف نیست یا نسخه آن در دسترس ما نمیباشد برخی دیگر همگونه معروفیت را دارد و نسخهای آنها در دسترس ماست . چنانکه تاریخ ابن اسفندیار که در زمان‌های آخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استفاده های بسیار ازآن کرده اند وپرفسور براون انگلیسی معروف خلاصه آنرا بانگلیسی ترجمه کرده . نیز تاریخ سید ظهیرالدین که مسیو دارن معروف آنرا در پترسبورك بچاپ رسانیده است (۱)

یکی از تاریخ های مازندران که نام آن معروف ولی نسخه اش نایاب بود (تاریخ مولانا اولیاءالله آملی) است که در قرن هشتم هجری تالیف یافته . سید ظهیرالدین از این کتاب نام می برد و از اینجا نام او معروف گردیده . ولی آن در هیچ جا پیدا نبود تا درچندسال پیش بتفصیلی که باز گفتن آن بیجاست نسخه از آن که شاید یگانه نسخه باشد بدست نگارنده این دیباچه افتاد بدینسان که مالك نسخه که دوست گرامی من آقای میرزا تقی خان کیانی کار دار باشند آنرا بانسخه درست ابن‌اسفندیار که آن نیز یگانه نسخه و بسیار گرانبهاست باختیار نگارنده گذاردند .

در این مدت نگارنده همیشه در فکر آن بودم که این نسخه را که از هر باره در خور ارج و بهاست بچاپ برسانم ولی بآن آرزو دست نمی یافتم تا در چندی پیش دوست ارجمند دیرین من آقای میرزا عباس اقدام از چگونگی آگاهی یافته بصدد بر آمدند که باین کار نیك اقدام نموده و تألیف مولانا اولیاءالله را با خرج مدیر کتابخانه اقبال بچاپ برسانند و برای آنکه حقوق کتاب از هر باره متعلق بایشان باشد نسخه را از آقای کیانی خریداری نمودند و بمدیر کتابخانه اقبال واگذار نمودند و اینك نگارنده این دیباچه مختصر را بخواهش ایشان برای کتاب مولانا اولیاء الله می نگارم .

---

(۱) کسانی که میخواهند آگاهی درست از تاریخ های مازندران بدست بیاورند مقالهای نگارنده این دیباچه را که درسال ۱۳۰۲ در روزنامهٔ هفتگی نوبهار تهران چاپ شده بخوانند .

اینگونه تاریخ ها که از وقایع جداگانه یك سرزمینی یا ازحوادث خاص یك خاندان سخن میرانند از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می نگارند در کتابهای دیگر پیدا شدنی نیست . این تاریخ مولانا اولیاء الله نیز چنانکه از نام آن « تاریخ رویان » پیداست منتها از حوادث رویان که بخش غربی مازندران مقصود است گفتگو می نماید و خاندانی را که از آغاز اسلام تا زمان مولف در آن بخش جداگانه حکمرانی داشته‌اند نشان می دهد و این خبر ها را جز در کتاب این مؤلف در جای دیگری پیدا نتوان کرد و اینست که ما برای تکمیل تاریخ مازندران حاجت بداشتن این کتاب داشته ایم .

اگرچه سید ظهیر بسیاری از مطالب آنرا در کتاب خود آورده ولی بهر حال اصل تألیف ارج و بهای دیگر دارد و آنگاه تاریخ سید ظهیر با همه چاپ شدن سخت کمیاب‌است که در دسترس هر کسی نمیتواند بود .

از اینجاما این کار نیك آقای خلیلی را درخور ارزش بسیار دانسته سپاس میگذاریم و امیدواریم که بزودی وسایل چاپ تاریخ ابن اسفندیار که یگانه درست آن همین است که در دسترس ماست فراهم شود و بدینسان پیشرفتهائی در کار تاریخ ما پیدا شود .

سید احمد کسروی تبریزی

اهمیت رویان

برای اتمام مقدمه شرح ذیل‌را از«معجم‌البلدان» ترجمه و نقل مینمائیم

« رویان » یك شهر بزرك و دارای توابع بسیار است که در جبال طبرستان بزرگترین شهر آن سامان محسوب‌میشود

چنانکه گفته شده است در دشت طبرستان بزرگتر از شهر آمل و درکوهستان آن نظیر بلدهٔ رویان در عظمت و اهمیت شهر دیگری در آن بلاد یافت نمی شود .

بعضی میگویند که رویان خود بالذات یك ولایت مستقل‌است و داخل در ایالت طبرستان نمی باشد . یك سلسله جبال عظیم بدان احاطه کرده و املاك بسیار و باغ های وسیع و عمارات بلند در اطراف آن بهم پیوسته است . در قدیم از ممالك دیلم محسوب می شد که عمرو بن العلاء حاکم ری آن را فتح نمود و شهر جدیدی درآن بنا ومسجد و منبری احداث کرد . میان کوهستان رویان و دیلم قصبات و آبادی های بسیار است که از هر یك از آن محال چهار صد الی هزار مرد سلحشور خارج میشوند و مجموع عدهٔ لشکر آن سامان بالغ بر پنجاه هزار سپاهی می گردد . خراج (مالیات) آن ولایت در زمان رشید بالغ بر چهارصدو پنجاه‌هزار درهم بود .

در ولایت رویان شهریست [کجه] نام دارد که محل اقامت والی آن دیار است . سلسله جبال رویان بکوهستان ری اتصال دارد و قری و آبادی های آن بری پیوسته است .

اول کسی که رویان را فتح نمود سعیدبن‌العاص بود و آن در سنهٔ ۲۹ یا ۳۰ هجری که در آن وقت خود او از طرف عثمان والی کوفه‌بود و بقصد فتح رویان از کوفه بدان سامان رهسپار گردید .

ابوالمحاسن عبدالواحد رویانی قاضی از بزرگترین علماء شافعی که بسبب تعصب در مسجد جامع آمل کشته شدد بودبدان ولایت منسوب میباشد و آن در سنه ۵۰۱ یا ۵۰۲ بود .

همچنین جماعتی از علماء مانند عبدالکریم بن‌شریح و بندار بن عمر و امثال آنها برویان منسوب میباشند .

***

در تصحیح نسخهٔ خطی « تاریخ رویان » و احیاء آن رنج بسیار برده شده است باوجود این گمان نمی کنم خالی از غلط باشد لهذا تقاضای اغماض می نمایم .

عباس خلیلی - صاحب جریده اقدام



و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و به نسبت با این ضعیف مزیل احزان و کربت بود
آنکه احیانا بشرف محاورت و رتبهٔ مجاورت درگاه دولت پناه والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی
الملک المعظم مولی ملوک العجم مولی الایادی والنعم مفیض الاحسان والکرم اعدل سلاطین الامم
افضل حکام الترک والدیلم ومن فاق سحاب الکف البحر الخضم وعلا علو قدره الطود[2] الاشم وفاز من المآثر
بالقدح المعلی وانتهم الاتم وتنطق بمکارم کل فصیح واعجم شاه و شهریار ایران خسرو رویان المؤید
بتأیید الرحمن فخر الدوله والدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین عمدة الامراء والخواقین کهف
عظماء السلاطین ابو المعالی فخر الدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو استندار عظم الله جلال
قدره ومن علینا باسره بضره وامتداد عصره مشرف میگشت و بیمن تخصیص عواطف آن درگاه
مخصوص و بحسن تخطیط عوارف آن بارگاه محظوظ و بنظر رحمت و عاطفت آن جناب اعلی
و حضرت معلا ملحوظ می بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب و انعام و ترجیب و اکرام آن
حضرت دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن برگزیدهٔ آفاق و برگزیدهٔ ملک علاق
یافت ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تواتر
الزمان شروع کند و باقدام و اقلام بهم در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید بعاقبت تقریر
بیان و تحریر بنان نتیجه و ثمرات اعتراف بعجز و قصور چیزی دیگر نباشد
ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر فیه لقصرت گر بتن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم
ایزد تعالی بقاء آن دولت علی تعاقب[3] اللیالی و تواتر الایام بدوام داراد و امور دارین آنحضرت بر
بانتظام مقاصد و جهانی آن درگاه بر حسب مطلوب مقتضا مرام بحق محمد و آله الطاهرین الکرام
غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه ترتیب می باید کردن که شرح ما
مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبدا حال ملوک و تصحیح نسبت ایشان و مدت ایالت
در آنجا بر وجه اجمال از آن مجموعه معلوم گردد اگرچه طبرستان را علی العموم تاریخها کرده اند که بر
مجمل و مفصل آنجا بقدر وقوف حاصل میشود الا رویان و حکام آنرا بانفراد مجموعی اتفاق نیفتاده
اگر این معنی به نسبت با فلانی از قوة بفعل و از نیت بعمل پیوندد از مصلحت دور نباشد
مع آنکه مدتی مدید است تا وجود این ضعیف هدف سهام مصایب و علف نصال حوادث
و نوایب افتاده است و از سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کؤوس محنت و کربت بیم بآن که یا
الکن است و هم طبع را ناکردن و بواسطه تواتر بلا و محن و تتابع عنا و فتن و تراکم غموم

طول اصل کتاب ۳۶ و عرض آن ۲۶ سانتیمتر است

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین

محامدی که محدود اوهام بشر نگردد، ومدایحی که معدود افهام ارباب فکر ونظر نشود حضرت واجب الوجود علی الاطلاق و مالك الملك بالاستحقاق را که ذات مقدسش نصفت دوام وقدوم موسوم و موصوفست، ونعوت کمال و اوصاف جلالش باضافت جود و کرم مشهور ومعروف، قهاری که رقاب وجود جبابره حکم لازمش‌را مقهور است ونواصی امور قیاصره واکاسره امر نافذش را مامور، جباری که ساکنان مساکن جبروت مسکینان حضرت جلال وی اند، ومالکان ممالك ملکوت خوشه چینان خرمن عطا و نوال او. سلطانی که خیال را بیرامن عتبهٔ جلالش جولان میسر نگردد، وطایر عقول‌را حوالی سرادقات کمالش صورت نه‌بندد، اولی که حدت احداق عقول از مطالعهٔ مطالع بدایتش کلیل است و قلوب ارباب نظر هنگام تفکر در مبادی وجودش بعلت حیرت‌و قصور علیل، ظاهری که دربیداء هویتش سالکان بوادی (۱) طلب‌را پای طاقت شکسته است وحواس ظواهر بواطن را از ادراك حقیقت ماهیتش دست تصرف بسته

تصرف در جلالش لب بدوزد   خرد گردم زند حالی بسوزد

واحدی که عقاب فهم‌را در هواء احدیت وفضاء صمدیت او بال و پر سوخته است وشاهین وهم را از ادراك کیفیت و احساس کنه حقیقت او چشم بدوخته، وهابی که زمام تسلط وعنان تملك بدست هر که خواهد دهد وبمیسم (۲) قهر داغ عزل برجبین هرکه خواهد نهد که **تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء - فعالی** که جواهر عزت در منطقهٔ ارباب اقبال دست انعام و افضال او شاید. و غبار ادلال برتارك اهل ادبار قهر لایزال او فشاند که **تعز من تشاء و تذل من تشاء** نه در تنفیذ احکام محتاج ظهیر و مشیرست ودر تمشیت امور مفتقر تدبیر وزیر **بیده الخیر وهوعلی کل شئی قدیر** و امداد صلوات متتابعات و اعداد تحیات متوالیات تحفهٔ بارگاه

---

(۱) جمع بادیه (۲) آلت داغ کردن

رسالت پناه شاه کشور لولاك ، سلطان تخت **ومارسلناك** لطيفه سر **انی اعلم** ،
پیرمکتب **وعلمك مالم تكن تعلم** صاحب دولتی که تاج رسالت وافسر نبوت
تارك مبارك ش را مسلم ومقرر است وديده آفرينش باكتحال خاك قدم شريفش منور

آن بی وتی شکن که بتدبیر او گرفت هم قاف ولام رونق و هم كاف ونون بها

صدر صفهٔ اصطفا محمد مصطفی باد ، وسلام تام و درود نامحدود برائمه
دین از آل و عترت وارومة واسرة پاکش که خداوندان عصمت ونصوص اند
رسالت را فصوص و از درگاه الله بفضیلت طهارت مخصوص ودر اقامت مناهج
امامت و ادامت ثبات قدم و استقامت **كانهم بنيان مرصوص** شعر

هم القوم فاق العالمين ما ترا — محاسنهم تجلی و اثارهم تروی
موالاتهم فرض وحبهم هدی — و طاعتهم قربی و ودهم تقوی
عليهم صلاة الله مالاح كوكب — وما هب ممراض النسیم علی الغضا

امابعد چون سبب واقعهٔ سنهٔ خمسین و سبعمائه درآمل ومازندران حادث
شد و تقلب ليل ونهار موجب تغییر آن بلاد وتخريب آن دیار گشت واحوال
اصحاب فنون و اقبال بنسبت با آن ملك اختلال پذیرفت (۱)
و رونق كار ارباب تحصیل را نفادی با دید آمد و اهالی مناصب خداوندان
ما ثر ومناقب درآن حدود اصحاب مثالب ومعايب گشتند

تبت يدالايام ان صروفها — سقم الكرام وصحة الارذال

وچنانکه عادت تصاریف ایام وطبیعت گردش شهور واعوام است دول
حکام را تبدیلی وملك واحكام را تحویلی ظاهر شد ومردم صلاح پیشه را
ثبات درآن مقام عین بلا ومحض غرام گشت چنانکه یك باب بانفراد درآخر
کتاب بشرح آن قضیه ناطق است این ضعیف جلاء وطن مألوف و فراق
ازمسکن معهود خود واجب شمرده مفارقت اوطان ومهاجرت مساكن واخوان
از سر اضطرار اختیار کرد ومذلت اغتراب را براحتمال اهانت از اقران و
اتراب ایثار نمود وصورت **حب الوطن من الايمان** را با معنی الضرورات
تبيح المحظورات مقابله کرد و بجلیل وحقیر و قلیل و کثیر حطام دنیا بازنماند
و آیهٔ وداع برخواند و بر مقتضاء سنت نبوی احرام هجرت دربست وباندك

(۱) دراصل میان چند جمل سفید است

مدت ازآمل برویان پیوست بیت

کس این کند که زیارودیار بر گردد کند هر آینه چون روزگار بر گردد

اگرچه مسکن درآمل غایت امل هر آمل است وسیر برمبادی نهایت امید غادی وساری است وقرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب و مامول اصحاب مطالب ومارب است چنانکه گفته اند

نباشد خوشتر ازمازندران جای خدایا خیمهٔ ما زن درآن‌جای

و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و بنسبت با این‌ضعیف مزیل احزان و کربت بود آنکه احیاناً بشرف محاورة ورتبهٔ مجاورة درگاه دولت پناه والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی **الملك**المعظم مولی ملوك العجم مولی (۱) الایادی والنعم **مفیض**الاحسان والکرم **اعدل** سلاطین‌الامم **افضل** حکام‌البر والیم **ومن‌فاق** سحاب اکفه‌البحر‌الخضم وعلاءاو قدره‌الطود(۲ الاشم و فاز من المآثر بالقدح الاوفی والسهم‌الاتم **ونطق** بمکارمه کل فصیح و اعجم شاه و شهریار ایران خسرو رویان المؤید بتائید الرحمن فخر الدوله والدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین عمدة‌الامراء والخواقین کهف عظماء ـ السلاطین **ابوالمعالی فخرالدوله شاه غازی** بن‌زیار بن کیخسرو استندار عظم‌الله جلال قدره ومن علینا باسرار نصره و امتداد عصره مشرف میگشت‌و . بیمن تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص و بحسن تحظیظ عوارف آن بارگاه محظوظ و بنظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلا ملحوظ می بود واز اصناف الطاف وانواع ترتیب(۳)وانعام وترحیب واکرام آن حضرت دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن برگزیدهٔ آفاق وبر کشیدهٔ ملك خلاق یافت **مالاعین رات ولااذن‌سمعت ولاخطر علی قلب** بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تواتر‌الزمان شروع کند و باقدام و اقلام در معارج کشف ومدارج وصف آن ترقی نماید

---

(۱) بضم میم اسم فاعل ازاولی (۲) دراصل طور بدون الف ولام وبا راء غلط وصحیح آن طود است بمعنی کوه است طور نیز جبل معروف می باشد (و نادیناه من جانب الطور) در قرآن وارد شده (۳) در اصل تربیت است

بعاقبت تقریر بیان و تحریر بنان جز فتور و ثمرات اعتراف بعجز و قصور چیزی دیگر نباشد

شعر

و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث (۱) الشکر منه لقصرا

گر بر تن من زبان شود هر موئی یك شکر وی ازهزار نتوانم گفت

ایزد تعالی بقاء آن‌دولت علی تعاقب (۲) اللیالی وتواتر الایام بدوام داراد و امور دارین آنحضرت پیوسته بانظام مقاصد دو جهانی آن درگاه برحسب مطلوب مقتضاء (۳) مرام بحق محمد وآله‌الاطهارالکرم

غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعهٔ ترتیب می‌باید کردن که شرح مبادی احوال رویان وسبب عمارت آن ومبداء حال بلوك وتصحیح نسبت (٤) ایشان ومدت ایالت درآنجا بوجه اجمال از آن مجموعه معلوم گردد اگرچه طبرستان را علی‌العموم تاریخها کرده اند که برمجمل و مفصل آنجا بقدر وقوف حاصل میشود والا رویان و حکام آنرا بانفراد و مجموعی اتفاق نیفتاد اگر اینمعنی بنسبت بافلانی از قوه بفعل واز نیت بعمل پیوندد از مصلحت دور نباشد معما که مدتی شده است تاوجود این ضعیف هدف سهام مصایب وعلف نصال (٥) حوادث ونوایب مانده است **واز** سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کؤس محنت وکربت هم زبان گویا الکن است وهم طبع دانا کودن وبواسطهٔ تواتر بلا ومحن و تتابع عنا وفتن و تراکم غمام غموم وحزن (٦) نه فهم را استعداد ترتیب مقال حاصل است ونه خاطر را قوت وابرواء قیل وقال

الی‌الله اشکولا الی‌الناس اننی اری‌الارض تبقی و الاخلاء تذهب

اخلای لو غیر الحمام اصابکم عتبت ولکن لیس للموت معتب (۷)

وداع‌یار ودیارم چوبگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده مالا مال

---

(۱) دراصل تبت واین غلط واضح است (۲) دراصل علی‌التعاقب الایام معلوم است الف ولام با اضافه جمع نمی‌شود (۳) صحیح نیست ولی‌ما در آن تصرف نکرده ایم (٤) باید نسب باشد که ما اصلاح آنرا غیر لازم میدانیم (٥) مفهوم نشده است ونصال جمع نصل است که پیکان باشد (٦) بفتح اول وثانی برای تناسب سجع (۷) دربیت دوم عنیت بوده و کلمه (ولکن) هم از آن ساقط شده بود

الا آنکه عقول عقلا بوجوب قیام باداء شکر منعم ناطق است و اقامت باداء حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق ، چه ؟ هر که از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه بقلة موصوف است قاصر ماند از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصا متجاوز است که **وان تعدوا نعمةالله لاتحصوها** چگونه قاصر نشود **من لم یعرف القلیل لم یعرف الکثیر ومن لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق** انقیاد از جملهٔ فرایض و لوازم و امتثال از قسم مواجب وعزایم دانست وبا قلت بضاعت وعدم فراغت و وجود عوایق و کثرت علایق این خدمت را اختیار کرد

ولیس علی العبد الا ان یجهد(۱) ولا یلام المرء بعد الاجتهاد

وما الاستعانة الا به والتوفیق الا منه والتوکل الا علیه وهو حسبنا و نعم الوکیل واین مجموعه مبنی است برمقدمه وهشت باب

باب اول درابتداء عمارت رویان

باب دوم در ابتداء مقام ملوك استندار در رویان و مدت ایالت ایشان در آنجا

باب سیوم در استیلاء حکام از بیگانگان در رویان از نواب خلفا وسادات علویه و داعیان

باب چهارم در تصحیح نسب (۲) ملوك استندار بدانقدر که بما رسیده است برطریقهٔ علماء انساب

باب پنجم درذکر ملوك گذشته و بعضی ازسرگذشت ایشان علی‌حده

باب ششم درذکر ملوك که درین مدت صد سال بوده اند کمابیش وبعضی ازاحوال ایشان

باب هفتم درشرح حال ملوك باقی عزت انصارهم وذکر وقایع ایشان

باب هشتم درذکر واقعه مازندران وانقلابی که حادث شده تا اکنون

و درین ابواب طریقهٔ اقتصار نگاه داشته شد واز ایجازی مخل واطنابی ممل احتراز واجب شمرده

---

(۱) (ان) اضافه نمودیم (۲) در اصل نسبت بوده

مقدمه

درفوائد علم تاريخ بدانكه علم تاريخ بعرف و عاد علمى باشد مشتمل برشناختن حالات گذشته ومعرفت احوال پيشينگان ازهرنوع ودر آنجا فوايد بسيار است اهل بصيرت را و كسى را كه بنظر اعتبارنگاه كند وغرض ومقصود مجردتمه وخوش‌آمد طبع ومتابعت هواء (١) نفس‌نباشد و اگر در احوال گذشتگان وقوف يافتن موجب فوايددينى و دنياوى نبودى حضرت عزت در كلام مجيد كه دواء علة جهاله ورى(٢) غلة غفلت است از سرگذشت وقصص پيشنگان خبر ندادى و نه آنكه بمجرد قصه اهل‌الله كه انبياء واوليا اند كفايت كرد بلكه احوال اهل دنيا وكفره ومتابعان شيطان هم باستقصا ياد فرمود مثل قصهٔ فرعون و هامان وقارون وجالوت ونمرود وغير وكسانى را كه ازآن اعراض نمودةاند تنبيه كردآنجا كه فرمود كه **الم‌ياتهم نبوء الذين من قبلهم قوم نوح وعاد وثمود وقوم ابرهيم و اصحاب مدين والمؤتفكات** وجاى ديگر فرمود كه **اولم يسيروافى الارض فينظروا كيف كان عاقبةالذين من‌قبلهم وكانوااشدمنهم قوة** وامثال اين بسيار است مراد آنست كه چرا نگاه نكنند كه چگونه بود عاقبت كار كسانى پيش ازيشان بوده اند وحال آنكه بقوه آثار واموال قويتر ازيشان بوده اند

غرض آنكه گذشتگان ازدو قسم خالى نبودند يا نزديگان حضرت اله بودند چون انبياء وائمهٔ دين واولياء الله اشتغال بحكايت ايشان ووقوف برسرگذشت ايشان بى هيچ بحثى عين طاعت ومحض عبادت است و هرچند كه‌آدمى بذكر ايشان استقبال بيشتر كند قرب بحضرت عزت زياده‌تر گردد چه اين طايفه واسطه اند ميان خلق خدا همچنانكه بصورت در حال حيوة مجازى سبب وصول حق بودةاند بخدا اين‌زمان نيز كه بحيوة حقيقى رسيدةاند

---

(١) هواء بهمزه بمعنى باد است وبايد هوى باشد كه در اضافه ممكن‌است هواى نفس گفت ونوشت ولى مؤلف تمام مضافات‌را باهمزه استعمال كرده مانند مالهاء كه بعداز اين بدان اشاره نخواهيم كرد

(٢) بمعنى سيراب كردن و غله شدت تشنگى باشد و در اصل دى يا دال بوده است

بمعنی همچنان قصه و ذکر ایشان موجب وصول خلق میباشد **و قسم دوم** اهل دنیا اند که بهواء نفس ومتابعت شیطان ودنیا پرستی و پروردن مشغول بوده‌اند هم‌قصه وحکایت وسرگذشت ایشان خواندن چندین فایدهٔ میدهد **اول** آنکه چون آدمی قوت وتمکین وشوکت ایشان ودرازی عمر وتسلط ایشان دردنیا و تغلب وتصرف در اموال معلوم‌کند خودرا در مقام حقارت بیند وبداند که او بنسبت با آن قوم صاحب وجود نیست واز کبر و منی و خودبینی دور شود واین‌معنی فایدهٔ عظیم است چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آرد موبقتر از کبر نیست چه متکبر را دردنیا مردم‌از صحبت او ملول باشند و بطبع هیچکس او را دوست ندارند و در آخرت بوبال ابد گرفتار گردد خود ظاهر است که کبر ومنی سنت ابلیس است **قوله تعالی ابی واستکبر** وبی هیچ شکی موجب طرد ولعنت وکبر و انانیت‌بود آنجا که گفت که **انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین**

دوم آنکه دنیا بردل او سرد شود و بداند که چون دنیا با آن همه تمکین که ایشان داشتند با ایشان وفا نکرد بااو نیز نکند وچون ایشان باآن همه‌شوکت دافع فنا وهلاك نتوانستند شد البته اونیز دفع نتواند کرد

سوم آنکه چون بیند و داند که سنت پیشنکان آنست که دنیا را بگذارند از ایشان بدو رسیده است که ازو نیز بدیگران خواهد رسیدن

حکایت آورده اند که هرون الرشید سالی از سالها بحج رفته بود چون باداء مناسك مشغول شد در مقام سعی میان صفا و مروه هودج هرونرا می کشیدند برعادت سلاطین وچاوشان مردم را میراندند قضارا بهلول مجنون حاضر بود آواز برآورد و گفت ای‌جبار اگر بفرمان خدا آمدهٔ وطاعت‌خدا می کنی از سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن هرون جواب داد که سیرت مصطفی‌چه بود بهلول گفت که حدیث کرد که فلان از فلان تا بمصطفی صلی‌الله علیه واوسلم که درین مقام بقدم مبارك سعی میکرد واعراب دوش بردوش او میزد وآنجا طردی وزجری ودور باشی نبود هرون گفت که ای بهلول مارا قولی بگوی این بیت بخواند شعر

دخل الدنیا اناس قبلنا رحلو منها و خلوهالنا
ودخلنا ها کما قددخلوا و نخلیها لقوم بعدنا

گفت درین دنیا پیش از ما مردمی چند آمده ودنیارا بما گذاشته و برفتند وما نیز همچنان که ایشان در آمدیم وبدیگران بگذاریم و برویم
چهارم آنکه چون ازایشان بدی مشاهده کند ووخامت عاقبت آن در دنیا و آخرت معلوم گردد ازآنجا اعتبار گیرد واز بدی بازاستد **حکیمی را** پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان یعنی هرچه از ایشان صادر شد که مرا پسندیده نباید دانستم که اگر ازمن نیز صادر شود پسندیده دیگران نباشد دست از آن باز داشتم فی‌الجمله چون بنظر اعتبار نگاه کند فایده تمام حاصل کند پس باید که نظر برمجرد قصه وحکایت ندارند بلکه ازنیکان تربیت گیرند واز پیران اعتبار وبه (١) نیکی گرایند واز بدی اجتناب نمایند تادرنیا ثمره ذکری جمیل و در آخرت فایدهٔ اجری جزیل حاصل کنند نشاء الله و **به الاستعانه والتوفیق**

باب اول

در ذکر ابتداء عمارة رویان و استنداری و کیفیت آن

بدان قدر که معلوم شده است برقانی که بهاء الدین محمد کاتب درتاریخ برستان یاد کرده است **وما کتبنا الا بما سمعنا وما کنا للغیب حافظین**

و قد قالت اناس مثل هذا فقالوا مثل ما قالوا و کانوا

آورده اند که بعهد افریدون چون سلم وتور ایرج را بقتل آردند چنانکه حکیم فردوسی رحمة‌الله علیه در کتاب شاهنامه که دستور افاضل اصحاب تواریخ است ونظم بلیغ و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطر است درشرح آن قصه واداء آن حکایت وذکر آن سرگذشت بسطی تمام داده است ودر کشف آن ید بیضا نموده ایرج را بحد لغوب بموضعی که آنرا و- چکوه خوانند دختری مانده‌بود وافریدون چنان پیر شده بود که ابروها بابه باز بابسته داشتی

ذهب الشباب و لیس بعد ذهابه الا الذهاب واین من‌لم یذهب

زبان قدر و قضا بر آن پیر روزگار هیدهٔ و بدان بهار ملک بخز رسیده است این بیت میخواند

---

(١) باید چنین باشد (بنیکی) نه به نیکی

افسوس که نامه جوانی طی‌شد   وان تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند   معلوم نشد که او کی آمد کی‌شد

عیش شباب چون بمشقه شیب مبدل خواهد بود در آن چه فایده و رفیق جوانی چون بحسرة پیری مکدر خواهد شد برو چه اعتماد و لذت و عنفوان ایام چون باندك مدت منقضی خواهد ماند از بودنش چه سود و از نابودنش چه زیان

تاخرمن عمر بود من خفته بدم   بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

فی‌الجمله افریدون از خدای تعالی درخواست کرد و باوقات تضرع و ابتهال نمود وروی سپید خود را بحضرت اله برخاك سیاه می مالید که‌خون ایرج هدرنشود و کردگار بفضل و کرم خویش در احیاء آن ثار سببی بادید آرد پس‌دختر ایرج‌را بیکی ازبرادر زادگان خود که درناصیهٔ او آثارشهامت مشاهده کرده‌بود تزویج کرد تابیرکات عدل ومیامن انصاف که‌در نهاد افریدون بود دعا باجابت مقرون‌شد ووعدهٔ **ادعونی استجب لکم** از حضرت ربوبیت بایجاد پیوست واز آن دختر باندك زمان پسری بظهور آمد پسر را درحال پیش افریدون آوردند چون بدید دلش خرم گشت ودر جبین آن پسر شبه ایرج مطالعه فرمود **ومن یشابه ابه فماظلم** (۱)

در حال گفت که چون چهرش مانند چهر ایرج وخواهد کینش ازین سبب پسررا منوچهرش نام نهند پسر ببالید وبزرك شد و چنانکه در شاهنامه فردوسی ومؤیدی بنظم یاد کرده اند جریر طبری درتاریخ بزرك خود وشر بیان فرمود کین ایرج باز خواست ومقصودما آن قصه وحکایت نیست چه‌آن در تواریخ مسطور است ومیان اهل خبرت معروف و مشهور واز غرض و مقصودما دور افریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست باذکری چنین که سالهاست که در افواه خلق مثل شده است

فریدون فرخ فرشته نبود   زمشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت او نیکوئی (۲)   توداد ودهش کن فریدون‌توئی

---

(۱) دراصل : ومن اشبه اباه فمن ظلم غلط است ـ و مصرع اول آن : بابه اقتدی عدی فی‌الکرم لاین بیب شاهد علماء نحو ومعروف است

(۲) ذکر ترجمهٔ عربی ان بی‌فایده نیست

ان فریدون لم یکن ملکا   و لم یکن بالعبیر معجونا
بالعدل و البذل نال مکرمة   فجد واحسن‌تکن فریدونا

پسر پشنگ که افراسیاب بود بطلب ثار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید ولشکرگاهی قوی ساخت منوچهر درآن وقت باصطخر فارس بودچون منهیان این حال را بسمع او رسانیدند قارن کاوه را باقباد که برادرش بود وآرش رازی با سپاهی گران بمقدمه گسیل کرد و فرمان داد تا بدهستان با افراسیاب مصاف کنند چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیده اند تندی وتیزی کرد تابدفعهٔ چند ازقارن مالش یافته ساکن‌شد و هرگز هیچ دراوایل کارها تیزی و درشتی پیش نگرفته باشد الا که در اواخر و خاتمهٔ آن اورا دامن‌گیر شده باشد چنانکه گفته اند

درشتی وتندی نیاید بکار بنرمی برآید زسوراخ مار

روایت کرده اند ودرکتب تازی نبشته که **اول** کسی که در جهان تعبیه کرد و غدر نمود افراسیاب بود وآن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نوشتهٔ نبشت بقارن کاوه مضمونش این که‌نامهٔ توای قارن برخواندم وآن چیزی که بهواداری‌ما نمودی معلوم گشت چون‌من ایران زمین مستخلص کنم وبحسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم باتو عهد کردم واز یزدان پذیرفتم که ملک ایران بتو تسلیم کنم وتاکیدی و مبالغتی چند در آن باب یاد کرد و بنیاد آن غدر را بنوعی استحکام داد که کذب آن درهیچ فکری صورت نه‌بندد ونبشته‌را بقاصدی داده فرمود تاببرد وبعارضی که‌مهنی‌ومشرف(۱)منوچهر بود رسانید چون عارض‌نامه برخواند وتوقف‌را مجال ندید ونیز از قارن بوجهی آزرده بود بی‌تاخیر نامه را بحضرت منوچهر عرضه کرد درحال جواب نبشت تا قارنرا گرفته با بندی گران بحضرت فرستند و سپهداری لشکر بآرش تسلیم کرد چون قارنرا از میان لشکر بیرون بردند اندک مدت افراسیاب بلشکر غالب شد وکلی سپاه از دست او منهزم با عراق افتادند تا بتدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر کرده است قارن را باز خواند؛ استمالت داد و بر اقدام آن حرکت ازو عذر ها خواست و با خلعت و تشریف باسر مرتبهٔ سپهداری فرستاد واشکر بعدو آراسته کشیده بری نزول فرمود افراسیاب‌آنجا که دولاب و طهران است لشکرگاه ساخت وهرروز برمنوچهر چیرگی مییافت منوچهر بفرمود تاعمارت قلعهٔ طبرك کنند **و اول** کسیکه بنیاد قلعهٔ طبرك کرد

(۱) اسم فاعل از تهنیت و تشریف است

اوبوه چون آن عمارت تمام شد پس از سالی منهزم گشته پناه بطبرك كرد تا آنجا نیز مقام برو دشوار شد و حال آنكه شهر در آن تاریخ مقابل كنبد شهنشاه فخرالدوله دیلمی بود ودرین نزدیك اهل ری آن موضع را دررشكان گفتندی و ابعهد دیالم آل بویه برهمان قرار مانده بود وخانه **وسرای** صاحب ابن عباد اكفی الكفات كه یگانهٔ جهان بود و در هیچ عهدی مثل او وزیری كافی درمسند وزارت قرار نگرفت و تا اكنون وزرای عصررابنسبت او صاحب خوانند مثل تلی عظیم مانده بود درآن محله **فی الجمله** منوچهر از طبرك باشهر خرامید وحصار را حصین ساخت وشش ماه در شهر قرارگرفت چون مقام درآنجا متعذر گشت وطاقت مقاومت نداشت سنة **الفرمما لايطاق** كاربست و شب بگریخت وبراه لارجان بطبرستان در آمد **ومن نجابراسه فقد ربح** افراسیاب بالشكر گران بدنبال او بیامد وجهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن برمنوچهر تنك گردانید

كان بلادالله وهی عريضة   علی‌الخايف المطلوب حجرة فارة

منوچهر چارهٔ ندید مگر كه بحدود رویان بدیهی افتاد كه آنرا مانهیر گویند و آنجا درروی كوه غاری عظیم بود كه نهایت آن بدید نبود جملهٔ ذخایر و خزاین آنجا پنهان كرد و بعهد حكومت الحسن بن یحیی العلوی كه معروفست بكوچك‌علوی كسان او درآن غار رفته اند ومالهاء بسیار برداشته‌اند افراسیاب درحوالی آمل بیقعهٔ كه خسرو هاباد خوانند فرود آمد وآن دیه تابعهد وشمكیر بن زیار كه پدر قابوس بود معمور بود وبالاء این دیه درختی بود كه آنرا شاتی مازی گفتندی خیمهٔ افراسیاب زیر آن درخت زده بود منوچهر دوازده سال درمانهیر بماند و در حوالی آن موضع معسكر و مقام ساخت كه اورا بهیچ چیز حاجت نبود كه بولایت دیگر فرستد وآورد .

گویند ایشان‌را بفلفل وحرارت دیگر احتیاج افتاد بعوض آن گیاهی كه آنرا ككیج خوانند درصحرا می‌چیدند وبكار میداشتند تارطوبت برطبایع غالب نشود **بعداز** دوازده سال كه افراسیاب ازیافتن وبادست‌آوردن منوچهر عاجز شد بعاقبت مصالحه كرد بریك تیر پرتاب ملك كه منوچهر را مسلم دارد وبدین عهد كردند آرش ازآنجا بمرو تیری انداخت اگرچه این معنی منافی عادت وخلاف معقول است الا دربسیاری ازكتابهاء تازی وپارسی نظماً ونثرا

این‌تیر انداختن‌را ذکر کرده اند ونبشته واگر این معنی بوده باشد از طاسم و نیرنج خالی نباشد والعلم فی‌ذلك عندالله واز معتقد من تا این معنی بعدالمشرقین‌است (۱) **آورده اند** که دوتیر انداختن است که عجم‌را بدان‌فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این‌که ذکر رفت **و دیگری** آنکه شهنشاه کسری وهرز نام نوکری را باسیف (۲) ذی‌الیزن که پادشاه یمن بود بعرب فرستاد وآن حال چنان بود که مدت هجده سال لشکر حبش برملك یمن و آن حدود مسلط شده بودند وگویند سوادی که برالوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و اگر نه عرب دراصل اشقر بوده اند چون عرب از دست حبش ذلیل شدند پادشاه ایشان سیف ذی‌الیزن پناه باکسری داد و ازو مدد خواست کسری وهرز را باتنی چند بمدد او بیمن فرستاد چون لشکر آراسته شد وصفها بر کشیدند وهرز ابروهاء خودرا بعصابه باز بست که سخت پیر بود و جهان دیده وگفت ملك حبش‌را بمن نماید در پیشانی ملك حبشه یا قوتی آویخته‌بود سخت روشن مقدار تخم مرغی وهرزرا ازدور بدان یاقوت اشارت کردند وهرز آن‌روشنی‌را بانظر گرفت وتیری بینداخت وبرپیشانی ملك حبش زد چنانکه بقفا بیرون شد اگرچه این قصه اینجا در خورد نیست الا چون تتمهٔ این حال است نبشته شد

القصه بعداز آنکه افراسیاب و منوچهر باهم صلح کردند سبب آنکه مدت دوازده سال آنجا مقیم بود عمارت رویان و آن نواحی بادید آمد از آنجا فال گرفت وآن نواحی را عمارت فرمود ودر طبرستان مقام ساخت و آنرا حدود معین کرد از طرف شرق دینار جاری و از طرف غرب ملاط این‌است مبداء عمارت رویان که‌بطریق ایجاز نبشته شد والعلم‌عندالله پس معلوم شد که اول کسی که بنیاد کورد رویان نهاد منوچهر بود **بیت**

منوچهر بگذشت و رویان بماند　　جهان ماند الا جهانبان نماند
بپرورد بسیار کس را بناز　　ولی آخرالامر درخون نشاند

والله اعلم بالصواب

---

(۱) معلوم است که خود مؤلف بدان اوهام معتقد نبوده است

(۲) ابن ذی‌یزن والف ولام زیاد است

باب دوم

درابتداء مقام ملوك استندار دررویان ومدت ایالت ایشان در آنجا و کیفیت تملك و تسلط

و درین ولایت سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گوربن یزدجرد که او را اثیم خوانند بجهان داری از حضرت باری تعالی و تقدس نامزد گشت ودست قضا و قدر کلاه شاهی برسر او نهاد و کمر پادشاهی برمیان او بست و از کارخانهٔ **تؤتی الملك من تشاء** خلعت سلطنت بنام او ساز کردند و بر تخت مملکت موروثی ممکن گشت پیر روزگار روز بروز در ازدیاد بخت جوان او صنعتها میکرد ودراعلاء اعلام دولت وایام ایالت او پادشاه هیاطله اجستوان بود ودر اواخر عهد ایشان را صغانیان خوانند این دو پادشاه را با یکدیگر بسبب بعضی از ممالك که در اهتمام شاد فیروز بود ودر اوایل بهیاطله تعلق داشت نزاع پدید آمد تا بعداز محاربات بسیار وجدل وقتال که واقع شد میان ایشان صلح پیوستند بدان قرار که ماوراء جیحون وآب بلخ در اهتمام کسان شاه فیروز باشد ومدتها بر آن قرار ومصالحه بگذاشتند تا آخرالامر اجستوان فرمان **واوفوا بالعهد**را پس‌پشت انداخته برنقض عهد جرأت نمود وبا لشکر گران بولایت فیروز شاه خرامید و غارت وتاراج کرد تامنهیان این واقعه را برشاه عرض کردند فیروز شاه باعدتی‌تمام وعددی بسیار بنفس خود قیام کرده بحرب هیاطله آمد تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروز شاه شبیخون آوردند وسپاه او را بشب بسر در آمدند در آن میانه فیروز شاه با تمامت فرزندان و امرا واکابر ایران دستگیر شده اند و سخرهٔ بند قضا وقدر گشته آن کیست که پای بند این دام نگشت اجستوان فرصت را غنیمت شمرده برفور فرمود تاهلاك کردند

فیروزی ازین جهان فانی مطلب چون می بینی که شاه فیروز نماند

شاه را درمدابن نایبی بود سوخرابن قارن‌بن سوخرا نام از فرزندان کاوه واین سوخرا مردی صاحب رای و تدبیر بود از آن فیروز شا جماعتی که در آن حرب بقیةالسیف بودند واز زیر مطرقهٔ قضا باصد هزار محنت وبلا بیرون جسته باندك زمان بسوخرا پیوستند و این حال اورا آگاهی داده

سوخرا مردانگی نمود ودرکار هیچ تقصیر نکرد واز اطراف مدد جمع کرد وبمال وسلاح ومراکب معونة فرمود وبعد ازیکسال با لشکر بسیار بعدد هزار بارهزار از آب جیحون بگذشت اجشتوان پادشاه هیاطله دیدکه طاقت مقاومت ندارد ازراه صلح درآمد وتمامت فرزندان واهل‌واولاد شاه فیروزرا بامجموع اکابر ایران وخزاین واموال وذخایر ومراکب وحیوانات بیکبار پیش سوخرا فرستادند وبرکشتن فیروزشاد حسرتها نمود وعذرها خواست تاسوخرا بمراد دل بازگشت مؤبدان وبندگان ایران اورا بدین کارکه بسعی او راست شد اصفهبد لقب نهادند واین نام جز پادشاهانرا ننهادندی از فیروزشاه سه پسر مانده بود قباد و بلاش و جاماسب بعد از قتل پدر بلاش بپادشاهی نشست و جاماسب با او موافقت نمود ومدد حال اوگشت قباد بملك وپادشاهی برادر راضی‌نشد وچون پادشاهی مقاومت نداشت سردرراه نهاد وبگریخت وباخراسان رفت واز آنجا بخاقان پیوست ومدد خواست تا شاهی ازبرادر بازستاند خاقان التماس اورا مبذول داشت ولشکری‌گران با او همراه‌کرد چون بشهر ری رسید بلاش بعد ازآنکه چهار سال پادشاهی‌کرده بود تاج و تخت را وداع کرد سوخرا بجهت قباد ازلشکر بیعت‌گرفت و جهانداری بدو مقرر گردانید وپیش قباد فرستاد که ترکانرا هم از ری بازگردان معونت ایشان بمؤنت نیرزد وبزودی ازری بما پیوند قباد چنانکه اوفرمود مردم خاقانرا گسیل کرد و باکسان خویش پیش سوخرا آمد اورا بر سریر سلطنت جای داد وملك برقباد مستقیم شد وبحسن تدبیر ورای صایب سوخرا جهان مسخر قبادگشت جاماسب چون بیشتر با بلاش موافقت‌کرده بود وپشت با قبادکرده ازین‌حال بترسید وجزفرار مصلحت ندید چندانکه قباد میفرستادکه ازجریمه تودرگذشتم و برآنچه ازتوصادر شده عفوکردم جاماسب اعتماد نکرد وبتدریج روزگار گریخته بارمنیه پیوست ودرآنجا مقام ساخت

قصهٔ قباد با سوخرا

اگرچه مقصود ازین‌کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنانکه شرح آن داده شود انشاء الله تعالی الا چون دربقیه قصه قباد وحال او با سوخرا وصورت وفاداری فرزندان سوخرا باشاه انوشیروان اعتباری تمام‌حاصل است پادشاهان درترك استماع سخن صاحب غرضان ورای زنان بدوخدمتگاران

را در قیام کردن بحسن خدمت وپاك اعتقادی باخداوندگار خود هرچند ازو بدیها دیده باشند ازینجهت این قصه یاد کرده شد

آورده اند که چون قباد بقوه واستمداد سوخرا تمکین تمام یافت اول معامله که با سوخرا کرد بسبب سعایت غمازان وخبث عقیدهٔ حاسدان آن بود که سوخرا را ازمرتبه بندگی وراه نیابت فرودآورد وشاپور را بجای او بداشت تا در عرب این سخن مثل گشت که **مصراع خمدت ریح سوخرا وهبت لسا بور ریح**(۱)وحسادرا درآن باب مجال سخن زیاده گشت وروز بروز از سوخرا نقلها میکردند و مهر سوخرا بدل شاه سرد تر میگردانیدند سوخرا ازین حال اندیشه کرد واز بی حفاظی روزگار بترسید وازدست کاری حوادث بیندیشید نه پسر داشت جمله را بر گرفت وپناه با طبرستان داد قباد جمعی را بروگماشت تا بتدبیر اورا دریافتند وبعذر بکشتند فرزندان سوخرا طبرستان‌را رها کردند وجمله بابدخشان شدند ودر آن ولایت املاك واسباب بدست آوردند وساکن شدند تا قباد بعد ازآن که چهل وسه سال ملك داشت وبغرور و عشوهٔ روزگار فریفته بود رخت از سرای غرور بربست و بدار آخرت بپیوست

اونیز هم برفت وازو جزفسانهٔ باقی نماند عبرت ارباب عقل‌را

وشاه انوشیروان که فسانهٔ عدل وداد و دستور عالمیانست بجای او بنشست ازنشانهٔ عدل وفضیلت انصاف‌او همین کافیست که مقصود آفرینش هردو عالم **مصطفی معلا علیه صلوات‌الله تعالی** بولادت خود درایام او مباهات نمود **قوله صلی‌الله علیه و آله و سلم ولدت فی‌زمن‌الملك العادل انوشیروان** در حسرت آن بود که پیوسته پدر چرا حق سوخرا نشناخت چه‌آن معنی‌برو مبارك نبود وباطراف جهان میفرستاد وطلب فرزندان سوخرا میکرد و وعدها میداد وعذرها می‌گفت و این‌خبر بفرزندان سوخرا میرسید تا چون درایام دولت شاه انوشیروان خاقان ترکستان بخراسان وطبرستان تاختن آورد انوشیروان‌لشکر گران بر گرفت وبنزد خاقان رفت درآن روز که هردو لشکر صفها بر کشیدند ومهان نبرد درمیان میدان جولان میدادند ناگاه سه‌هزار سوار آراسته با علمهاء سبز وسلاح وآلات وبرگستوانها زرین وجامهاء نفیس

(۱) باید مثل باشد نه شعر

و گرانمایه و اسبان بی‌نظیر همه اسب ومرد غرق سلاح که ازیشان جز چشم آشکارا نبود هم سبز پوشیده بر کنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان باستادند هردو لشکر چشم بر ایشان نهاده ندانستند که ایشان کیستند واز کجا آمدند وچندانکه ازهردو جانب فرستادگان آمدند وپرسیدند که شما کیستید هیچ جواب ندادند ناگاه این سه هزار سوار حمله کرده خود را بر قلب لشکر خاقان زدند نوشیروان چون چنان‌دید لشکر خودرا بمتابعت ایشان فرمان‌داد درآن‌میانه لشکر خاقان منهزم شدند وروی بگریز نهادند پایان کار حرب بآخر رسید این‌سه‌هزار سوار جمع شدند وبهمان راه که درآمده بودند مراجعت نمودند شاه انوشیروان باتنی چند از خواص در عقب ایشان براند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما کیستید وازین حال مرا آگاهی دهید تا اگر آدمی باشید حق شما بشناسم واگر جنی باشید مقصود شما ازین رنج و مشقت کشیدن معلوم کنم و اگر فرشتگانید درسپاس وستایش‌یزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التفات نکردند تاایشانرا بنیران ویزدان سوگند داد که روی بامن کنید ایشان التفات کردند وروی بایشان نهادند انوشیروان ازاسب بزیر آمد ودرخاك افتاد و تضرع مینمود چون این جماعت شاه را بدان حالت دیدند حالی از اسب در افتادند و پیش انوشیروان سجودبردند و گفتندشاهاما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا انوشیروان ایشانرا بستود و مراعات بیحد فرمود تامدتی که کار خراسان وماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت بعداز آن گفت که مراد خویش بخواهید اگر وزارت می‌طلبید تابشما دهم واگر اصفهبدی آرزوست تامسلم دارم گفتند مارا هیچ مرتبه نمی باید تااز مکر حساد بما آن نرسد که بپدرما رسید شاه گفت که بهر حال در طرفی از اطراف ولایت مقامی اختیار کنید که فرزندان شمارا مسکن باشد وسبب معاش ومنال شما بود رزمهر که برادر مهتر بود زابلستان اختیار کرد وقارن که برادر کهتر بود طبرستان برگزید ودر کوه فریم مسکن ساخت وآن کوهستان را جبال قارن ازین سبب گویند و او را اصفهبد طبرستان نام نهادند این‌قدر با آنکه مقصود ازوضع این کتاب این‌سخن نیست برای افسانه حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کردند

درو فا کوش زان جهت که خدای با وفادار جز وفا نکند

رجعنا الی الحدیث الاول.فی الجمله چون جاماسب بسبب موافقتی که بابلاش داشت از قباد منهزم گشته در ارمنیه مقام ساخت از دربند وخزر وصقلاب تاختنها میبرد وحدود آن ولایت بحسن کفایت و یمن درایت خود مستخلص گردانید وآنجا تاهل ساخت حق تعالی اورا فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید واسباب مراد دست‌داد ودمبدم مواد کامرانی متضاعف میگشت و اسباب مرادات (۱) متزاید می‌شد وازآن فرزندان یکی‌را نرسی‌نام بود **چون** پدر از دنیا رحلت کرد نرسی بجای پدر نشست ودر سیاست وصولت برخلق بگشاد وبسیاری ار ممالك بدانچه پدر داشت در افزود وصاحب حروب دربند اوست که درعهد شاه انوشیروان برای شاه حربها کرد و موافقت نموده برای انوشیروان ممالك مستخلص میگردانید وسیزده سال بقتال وجدال درآن نواحی اشتغال داشت تا تمامت آن جماعت مطیع فرمان او شدند و دربندی که‌ساخته است ونسبت با انوشیروان می کنند آن دربند ودیوار بفرمان انوشیروان و اهتمام نرسی تمام شد **چون** ایام حیوة نرسی بانقضا پیوست وانفاس معدود او آخر رسید واجل موقت فرا سرآمد فیروز نام پسری داشت اورا بجای خود بنشاند گویند که این فیروز بخوبی از یوسف مصری درگذشته بود و بمردی از رستم زال تجاوز نموده درایام مردی وشجاعت او روزگارداستان رستم دستان فراموش کرد درهمه ممالك خزر وصقلاب سروری نماند الاحلقهٔ متابعت او درگوش ورتبهٔ مبایعت او درگردن داشت برسینهٔ جد وپدر دست ازقبضهٔ شمشیر باز نگرفت وبقهر وغلبه تا بحدگیلان برسید وسالها در آن بلاد کوشش کرد عاقبت‌الامر ملوك وامراء گیلان طوعاً او کرهاً بمطاوعت او گردن نهادند از شاهزادگان گیلان زنی بخواست اورا از آن زن فرزندی آمد نرینه پسر را جیلانشاه نام نهاد منجمان وفیلسوفان حکم کردند ازوقوع کواکب درمطالع مولود پسر دلیل ساختند که ازنسل این پسر شخصی‌باديد آید که بخود پادشاهی مستقل گردد فیروز بدین سبب خرم گشت ومدتی در گیلان بسر برد چنانکه عادت قضاء آسمانی وطبیعت ادوار فلکی استاوقات عمرش بانقضا رسید و عاقبت آن شهرستان وجود بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت

(۱) دراصل چنین است

او نیز درین هواهبا گشت بگذشت وچو دیگران فنا گشت

نوبت ملك فیروز بجیلانشاه رسید اورا نیز اسباب جمعیت حاصل آمد ووقت وزمان مساعدت نمود وروزگار موافقت کرد تا اورا پسری آمد خجسته طلعت ماه پیکر که بخوبی او نه برآسمان ماهی بود ونه درزمین بفروسیمای او شاهی اورا جیل‌بن جیلانشاه نام نهاد بعد ازپدر نوبت ملك بدو رسید و بنفس خود پادشاهی بزرگ شد تمامت گیل ودیالم برو جمع شدند وطریق مطاوعت مسلوك میداشتند وسر ازجنبه فرمان اوبیرون نبردند تمامت منجمان وفیلسوفان اتفاق کردند که ملك طبرستان اورا خواهد بود تا این دعوی در او قرار گرفت خواست که وقوف درطبرستان حاصل کند وبسخن‌رای هیچکس وثوق نکرد بعد از تفکر بسیار رایش برآن قرار گرفت که اسباب ترتیب ممالك مسلوك گردانید و نایبی کافی را محل اعتماد بود درمیان ارکان دولت بسمت امانت وسیماء شهامت موسوم وبصفت یکدلی معروف بگیلان نصب کرد وکلی امور ممالك بدو تفویض کرد وچنانکه کسی نداند مشکروار دوسه سر گاوان کبلی در پیش کرد و مانند کسی که سبب وقایع وظلم و تعدی حکام جلاء وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته صحبت با اکابر طبرستان داشتی وبا ملوك وحکام اختلاط نمودی وچون خاص وعام ازومعنی بزرگی وعلو همت ازو مشاهده میکردند وهمه با او صحبت دوستی پیوستند و اورا گاوباره لقب نهادند ودر بسیاری از وقایع وحروب که حاکم ولایت را با خصمان اتفاق افتاد گاوباره تدبیر هاء صواب کرد و راههاء نیك زد و در مقام قتال شجاعت می‌نمود تا درطبرستان پیش بزرگان مشارالیه ومعتمد علیه گشت حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آنوقت شخصی بود نامش اولاش گاوباره را بدرگاه خویش خواند وبملازمت خود بداشت و بنا برحسن کفایت که ازو مشاهده میکرد اورا احترام تمام میفرمود وبتدبیر هاء صایب او استضاء می‌جست ودر آنوقت سبب اشتغال اکاسره بلشکر عرب که ازآنطرف دست برآورده بودند واهل‌فارس بدان معنی پریشان بودندترکان بطرف خراسان قیام نمود واز هردو جانب لشکر آراسته بایستادند گاوباره اسب وسلاح خواست وخودرا آراسته کرد درمیان هردو صف بایستاد ومبارز خواست ویك چندی جولانها نمود وخودرا برقلب لشکر اتراك زد وایشان‌را

منهزم گردانید و کارش بمراد برآمد ازین سبب آوازهٔ شجاعت گاوباره به - طبرستان فاش گشت وحرمت و مرتبهٔ او زیاده شد تا روزی پیش اذرولاش آمد و گفت اجازت میخواهم که بگیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست نقد گردانم و بازماندگانرا برداشته بزودی بتو پیوندم اذرولاش را جزاجازهٔ دادن چارهٔ دیگر نبود بضرورت اجازت داد و گاوباره بگیلان آمد وساز و عدت لشکر راست کرد و اندهزار گیل ودیلم جمع کرد وبعد ازیکسال روی بطبرستان نهاد اذرولاش ازین حال آگاهی یافت درحال جمازه سواری را بمداین فرستاد **وپادشاه درآن وقت** کسری یزدجردبن شهریار بودآخرین ملوك عجم چون کسری ازین حال خبریافت جواب نبشت که تفحص باید کردن تا این شخص از کجاست ونسبتش باکیست واز کدامین قومست اذرولاش باز نمود که مردی دخیل است پدران او از ارمنیه آمدند وگیلانات را گرفته وشرح حال او وپدران او باز نمود کسری مؤبدانرا بخواند و ازیشان استفسار کرد واز دانایان تفحص نمود وفیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند اورا بنسب بشناختند و گفتند این مرد از فرزندان جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره **کسری** یزدجرد درحال نامه نبشت باذرولاش که معلوم شده است که این مرد ازبنی اعمام ماست وپادشاه زاده‌است معاذالله که برای ملك طبرستان با مثل او غریبی خصومت و تأدیبی روا داریم چه صلهٔ ارحام برذمت همت ارباب بصیرت از لوازم خاصه درچنین سروقتی که مارا باجانب و دخیلان کار افتاده است واعراب که پیوسته رعیت وفرمان برداران ما بوده اند وازفضلات موائد کسان ماسدجوعة می نمودند ودر صدر خدم وعبید ما بودند برمادست گشوده اند وبولایت مالشکر وحشر آورده چون این شخص ازخویشان‌ماست اهلا وسهلا باید که برفور بی توقف وتانی حکومت طبرستان بدو بازگزاری وتسلیم فرمان اوشوی چون نامه باذرولاش رسید برموجب فرموده ایالت‌تسلیم کرد گاوباره بی منازعت ممالك طبرستان بدست فروگرفت و رسولی با تحف وهدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده مناسب حال سلاطین بدرگاه کسری فرستاد کسری گاوباره را بانواع‌اصطناع ومزیداحترام واحتشام مخصوص گردانیده خلعتی گرانمایه از برایش بفرستاد وفرشوادجر شاه درلقب اوبیفزود و طبرستانرا در قدیم‌الایام فرشوادجر لقب بود گفته اند که معنی فرشوادجر

آنست که باش‌خوار یعنی **عش سالماً** بزی خوش و گفته اند که فرش‌هامون راگویند و واد دره و کوه و بند را وجرهامون ودریا ودشت را و گفته اند که بلغت ایشان کوهستانی باشد که برو کشت توان کردن و درختان و بیشهٔ باشد و سوخرائیانرا لغت جرشاه گفتندی یعنی ملك‌الجبال و قدیمتر طرفی در طبرستان لارجان که افریدون پدید‌آورد که قصه آن ناحیت بود ازمادر در وجود آمد وآن قصه اینجا درخورد نیست

چون مدتی گاوباره باز درطبرستان حاکم بود و اذرولاش او را متابع‌ومطاوع روزی قضارا اذرولاش‌بمیدان گوی‌باختن ازاسب بیفتاد وبرفورجان تسلیم کرد تمامت نعمت واموال که بسالها جمع کرده بود وخزاینی که حاصل عمر او بود واز وجه و نا وجه گرد آمده بود همه بگاوباره بماند از سیاه گیلان تاگرگان قصرهاء عالی ساخت وعمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد اما دارالملك اوگیلان بود **مدت** پانزده سال در طبرستان والی بود وحکم میراند درسنه خمس وثلثین از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند وآنرا یزدجرد می‌گویند ازدنیا رحلت کرد وهیچ نبرد

گیرم که تو خود ملك سامان داری گنجینهٔ قارون همه بادست آری
از بودن و نابودن آن حاصل چیست چون بگذری وجمله بجا بگذاری

چون فرمان **کل نفس ذائقة الموت** درگاوباره رسید وازجام اجل شراب فنا بچشید وبعداز تنعم بسیار وتسلط برخلق روزگار بارمشقت صدمه ملك‌الموت بکشید اورا درگیلان دفن کردند **ازودو** پسر بازماند یکی را نام دابویه و او بزرگترین بود خلیفه وقایم مقام پدرگشت مردی عظیم باهیبت و سیاست بود وبرگناه وزلات عفو نفرمودی وبامردم ببدخویی ودرشت طبعی زندگانی کرد چنان آنست که بدخورا در دنیا دشمن دارند و در آخرت بوبال آن ماخوذباشد ازحضرت رب‌الارباب سید کونین **وخواجه ثقلین‌را صلوات‌الله وسلامه علیه وآله** بدین نوع خطاب آمد که **لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی‌الامر** معنی آنست که ای محمد اگر تو مردی درشت خو و ستبر دل بودی مردم از تو تفرقه کردندی و پیرامن حضرت تو نگردیدندی آنچه بیك ساعت خوی خوش صید توانی کردن ازدلهاء خلق بصد ساله درشتی قید کردن ممکن نباشد

تو بامردم احسان کن‌تاترا بندگان‌فرمانبردارشوند که**الانسان‌عبیدالاحسان** (۱)

احسن الی‌الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان (۲)

باهمه کس نیکوئی کن‌تاترا بنده شوند دیرگاهست‌این که‌انسان‌بنده احسان بود

دابویه درگیلان بجای پدر بنشست **پسری** دیگررا بادوسبان نام‌بود واو کهترین پسر بود واو مردی‌بود خوش خوی وباهمه کس موافق وسازگار گناه‌کارانرا عفو فرمودی و ازسر جرایم اصحاب زلات بی‌واسطه شفیعی در گذشتی وبی وسیلهٔ خدمتی وسابقهٔ حقی خاص وعام را صله و عطا فرمودی و دانستی که بهترین فضایل وسرجملهٔ مکارم خلق خوش است چه باکمال درجهٔ نبوت وعلو مرتبهٔ رسالت وفنون فضایل نفسانی که ذات شریف خواجهٔ **عالم را صلوات اللّه علیه و آله** ظاهراً و باطناً حاصل بود حق تعالی او را بخوشخویی مدح کرد که **وانك لعلی خلق عظیم** ودرجمیع اوقات بعفواز گناه‌کاران وصفح از اصحاب جرایم امر کرد که **فاصفح عنهم وقل سلام** تابجایی رسید که دروقتی که از ایذاء قریش وظلم اهل قرابة رسید و آنچه رسید لب مبارك مجروح می‌جنبانید اصحاب و نزدیکان بگمان آنکه نبادا که دعای بد در حق قوم گوید و ازشومی فعل بد ایشان طوفان هلاك بادید آید تفحص کردند تا چه میگوید در آن حالت از الفاظ دربار سید ابرار **علیه صلوات اللّه الملك الجبار** این کلمه احساس کردند که **اللهم اهدقومی فانهم لایعلمون** خلقی ازین خوشتر وتحملی ازین تمامتر چگونه تواند بود که درچنان حالة خشم نگیرد و غضب نداند از کمال اینچنین شخص چگونه خبر تواند داد

• علیه سلام الله مالاح کوکب وما ناح قمری ومافاح عنبر

فی‌الجمله بادوستان بحکم آنکه دوشاه دریك تخت ودوشمشیر دریك نیام نگنجد از دابویه مفارقت جسته بموافقت‌او در رویان مقام ساخت وبعد از فرزندان او در رویان بماندند وبایالت این طرف نامزدگشتند پس معلوم شد که اول مقام ملوك استندار در رویان درعهد یزدجرد بن شهریار بود ملك

---

(۱) آنچه درافواه معروف است همین است که نوشته شده و صحیح آن (الانسان عبدالاحسان) یابایدگفت . (بنوالانسان عبیدالاحسان) (۲) ازقصیده ابوالفتح بستی که‌اول‌ان : زیادة المرء فی‌دنیاه نقصان‌وربحه غیر محض‌الخیر خسران

آخرین از ملوك عجم واز آن عهد تا امروز هفتصد وچهل واند سال است ودابویه برسنت طبرستان داشت وبعدازو پسرش فرخان که‌اورا ذوالمناقب گفتندی وفرخان بزرك اورا گویند **وبعد** ازو پسرش دارمهر وبعداز دارمهر خورشید **فی‌الجمله** پادشاهی جیل بن‌جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صد ونوزده سال بود والله اعلم

فصل آخر

چون ابتداء تملك وتسلط ملوك استندار در رویان معلوم شد و بقدر یاد کرده آمد موافق آنست که مبداء ملك وقرار ملوك مازندران درمازندران و طبرستان هم یاد کرده شود بر طبق اجمال چنانکه بحکایتی موجز بی‌اطناب آن قضیه نیزهم ملوك معلوم گردد چه بیشتر مواضع که ذکر ملوك استندار علی الانفراد خواهد رفت بذکر ملوك مازندران احتیاج خواهد افتاد سبب قرب جوار وقرابت سببی ونسبی که ایشانرا بایکدیگر بود وموافقتی که با هم میداشتند و منازعتی نیز که باوقات حادث میشد پس بضرورت بداند که ازآن تاریخ وقوف شتی لازم باشد تابوقت حاجت باز نمانند

ذکر مبدأ قرار ملوك مازندران درمازندران

آووده اند که‌پادشاهی طبرستان تابعهد قبادبن فیروز که پدرشاه انوشروان درخاندان جسنسفشاد مانده بود وذکر نسب و کیفیت استیلاء او در طبرستان طول وعرضی دارد و از مقصود وغرض ما دورست واین مجموعه احتمال آن نمیکند چنانکه عادت تصاریف زمان و تکالیف دوران است مقراض روزگار اسباب وانساب ایشان بانقراض رسانید **والباقی هوالله تعالی** قباد ازین حال آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوش را بطبرستان فرستاد کیوش مردی با صلابت و شجاعت بود اهل طبرستانرا با او انسی بادید آمد کیوش بمظاهرهٔ ایشان همه خراسانرا ازترکان خالی کرد بااتفاق که درعهد قباد مزدك نامردك دعوی نبوت کرد چون ابلیس چندان تلبیس بنیاد نهاد که قباد ازسر جهل و بیداد بدو بگروید ومزدك در باب اباحت اموال و اراقهٔ دما واستحلال خروج خلایق سعی تمام میکرد وبه پشتی واستظهار قباد آن کار پیش گرفت.

انوشروان که کهترین پسر بود در اطفاء نایرهٔ آن فتنه سعی بلیغ فرمود و بتدبیر ورای صایب و تایب و تائید الهی که **ویابی الله الا ان یتم نوره** بجای رسانید که مزدك ملعون و اصحاب و امة و ابناء دعوة اورا لعنهم‌الله هلاك گردانید **فقطع دابر القوم الذین ظلمو والحمد لله رب العالمین** وکتب تواریخ و شاهنامه وخاصه سیرالملوك خواجهٔ اجل نظام‌الملك ازین حکایت مالا مال است و از زیادهٔ شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر شد تا ببرکت آن سعی جمیل آوازهٔ عدل و داد او در افواه افتاد

حدیث

ازجابربن عبدالله الانصاری صاحب رسول صلی‌الله علیه واله وسلم روایت کرده اند که او گفت که از رسول خدای صلی‌الله علیه واله وسلم پرسیدم که یارسول‌الله **ماذافعل الله بکسری** یعنی خدای تعالی بکسری چه کرد بجواب فرمود که یا جابر **سألتنی عما سالت عنه اخی جبرئیل هممت ان اسال‌الله عز و جل عن ذلك فاذالنداء** ... **تحت العرش ما کنت اعذب بالنار ملوکاً عمروا بلادی و نعشوا عبادی** یعنی ای جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت که من قصد کرده بودم که از خدای تعالی همین سوال کنم همی ناگاه ندا آمد از زیر عرش که من باتش دوزخ نسوزانم بندگانی را که عمارت بلاد ورعایت جانب عباد من کرده باشند

عدل کن زانکه درولایت دل | در پیغمبری زند عادل
در شبانی چو عدل کرد کلیم | داد پیغبری خدای کریم

بنوامیه باعز ودولت اسلام که داشتند بشومی ظلم و بیداد که باخلق کردند کار ایشان بجایی رسید که برسر منبر و دل محراب و روی دفتر هرجا که ذکر ایشان برآید خلق‌زبان بنفرین وتهجین(۱) بگشایند وانوشروان با ظلمة کفر بدعت آتش پرستی کی داشت سبب شفقت بر زیر دستان و رعایت جانب مظلومان که میفرمود کارش بمقامی انجامید که آن خواجه هردو عالم مصطفی علی صلواةالله علیه بولایت خود در ایام دولت او تفاخر که **ولدت فی زمن الملك العادل** انوشروان تا از قضاء الهی قباد بعد از

---

(۱) تهجین از هجین است هجین کسی را گویند که پدر ومادر او ازدو نژاد مختلف باشند و درنظر اعراب زشت باشد

چندان بیداد بیوم التناد رسید و فرایزدی نصیب انوشروان گشت خبر وفات قباد بخاقان ترکستان رسید علم شماتت بر کشید ولشکر بلب جیحون آورد نوشروان نامه نوشت پیش برادر مهین خود کیوش بطبرستان که من لشکر عرب وعجم جمع کرده ام باید که تو نیز آمده باشی تابخراسان بمن پیوندی وخاقانرا بدانچه کرد پشیمان کنیم کیوش مردم طبرستان بر گرفت و بخراسان رفت ومردم خراسان را فراهم آورد و باسپاه گران روی بخاقان نهاد وباندك مدت اورا بشکست و از آب بگذشت و خزاین و غنایم برداشت و بخوارزم از خویشان خود هوشنك نامی را به نیابت خود بگذاشت و لشکر بغزنین برد وتابنهر واله نواب وعمال خود بنشاند وخراج ترکستان وهندوستان بستد و بانصرة بطبرستان آمد و یکی را از اعیان دولت خود باغنایم و هدایا ونامه نبشته پیش شاه انوشروان فرستاد که تو چند سال از من کهتری ومن بی‌مدد و معونت تو خاقانرا بشکستم و خراج از هندوستان و ترکستان ستانده روا نباشد که تو تاج دار باشی ومن طرف دار تخت وتاج وخزاین بمن سپار تا طرفی از ممالك که بهتر باشد ودر دل‌تو شیرینتر باقطاع بتو دهم انوشروان چون نوشته بخواند جواب نوشت که ای برادر آب و باد بغربال می‌پیمایی که پادشاهی و سروری بفر ایزدیست نه بمهتری و کهتری ملك و شاهی چنانکه محبوب ومرغوب همه خلق است ولیکن نمیرسد یزدان کیوش را از انوشروان، باز داند جهان خدایراست بدانکس دهد که او خواهد **قوله تعالی قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء** برادر باید که دیوان وساوس را محو کند که پدر بوقت وفات مؤبدان را بخواند و مشورت ملك باخدای بزرك برد وبعداز استخاره تاج وتخت را بمن حواله کرد این چه عجب که کهتر برمهتر شاه وشهریار گردد

خردمند بینی فراوان دلیر کجا یك شکم نان نیابند سیر
یکی بی هنر مرد بینی تباه خداوند پیروزی و دستگاه
بدان گفتم این‌تابرادر نژند نباشد ز کردار چرخ بلند

کیوش چون جواب معلوم کرد در اضطراب آمد ولشکر بیاراست. واز طبرستان روی بمداین نهاد و با برادر مصاف داد قضاء آسمانی چنان اقتضا کرد که بدست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت بعداز روزی چند.

انوشروان پیش او فرستاد که ببارگاه حاضر شود و بحضور مؤبدان بزرگ بگناه خود اعتراف آورد تابند ازتو برهارم و گناه ترا عفو کنم وولایت بتو سپارم وملك باتوگذارم کیوش گفت که مردن ازین مذلت بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداد انوشروان در کار کیوش جز قتل چارهٔ دیگر ندید **والملك عقیم** همان شب بفرمود تاهلاکش کردند ودرآن حال می گفت که نفرین برتاج وتختی باد که مثل کیوش برادری را برای او بی جان باید کرد شاپور پسر کیوش بود اورا بمداین پیش خود میداشت وچنانکه درحسب‌الحال سوخرا یاد کرده شد طبرستان باولاد سوخرا سپرد بتفرقه و یکسره بهیچکس نداد مگر مقسوم هر ناحیتی بسروری تسلیم کرد تا کسری هم افسانه شد با ذکری جمیل که داشت عدل وداد او کهنه نمیشود

شعر

جزای حسن‌عمل بین که‌روزگار هنوز   خراب می نکند بارگاه کسری را

ازگذشتگان جز فسانه باز نماند

باری چون فسانه میشوی ای بخرد   افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

بعد از پسرش هرمز بجای او بنشست و دوازده سال جهاندار بود شاپور ذوالعهد او فرزندان نافعهٔ او نام پسری بگذاشت او خسرو پرویز کردی و او بحالت دوم رفت و بحرب بهرام چوبین از هنانسود چون خسرو بپادشاهی نوشت اصطخر تا آذربایجان وعراق و طبرستان بار داد تا چون شیرویهٔ شوم پدر خویش خسرو را قتل آورد و خانه وسرای او را درمداین خراب کرد و اموال و بار او ببرد و او را بشهر بند با اصطخر فرستاد تا وقتی که شیرویه نیز از روزگار بجزا ومکافات خود برسید واز دست زمانه دید آنچه دید

بیت

اگر بد کنی کیفر خود بری   نه چشم زمانه بخواب اندرست

بر ایوانها نقش بیژن هنوز   بزندان افراسیاب اندرست

آزرمی دخت را برتخت نشاندند و این ازرمی آن ملکه است که خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم در حق او میفرماید که **ویل لامةملكتهاالنساء** واین درعهد نبوت خواجهٔعالم‌بود صلی‌الله علیه‌واله‌وسلم بزرگان ایران آزرمی دخت را بر آن داشتند که باورا بدرگاه خواند و سپاه را بدو سپارد وپیش‌او مثال نبشتند که بدرگاه حاضر شود باوجواب گفت

که بخدمت عورات جزمردم بی‌ثبات راضی نشوند وراغب نباشند وباتش کدهٔ بعبادت مشغول شد تا جهانداری یزدجردبن شهریار را مسلم گشت ولشکراسلام نصرهم‌الله بقادسیه حرب کردند و رستم فرخزاد را که سپهدار عجم‌بود بکشتند یزدجرد بهزیمت بری افتاد وباو ملازم‌او بود ازو اجازت طلبید و بطبرستان آمد تا آتش کده را که جدش کیوش عمارت کردهٔ بود زیارت کند چون بطبرستان رسید باندك روزگار خبر واقعهٔ یزدجرد وغدر ماهوی سوری‌شایع گشت حکیم فردوسی را معجزیست درنظم شاهنامه آنجا که فرمود

بپرکار تنك ومیان دو کوی — به‌گویم که جز خامشی نیست روی
نه‌روز بندگی(١) نه‌روز نیاز — نماند همی بر کس این بر دراز
زمانه زما نیست چون بنگری — بدین مایه با او مکن داوری
تو از آفریدون فزونتر نهٔ — چو پرویز با تخت و افسر نهٔ
پزرفی نگه کن که با یزدگرد — چه‌کرد این بر افراخته هفت‌گرد

باو درین وقت سرتراشید وبکوسان بآتشکده نبشت تاازجانب خراسان ترکان دست برآوردند واز جانب عراق عرب تاختن میکردند اهل طبرستان ازین زحمت ستوه شدند و کاوباره ازپیش برخاسته بود و طبرستان را بتفرقه حکومت میکردند همه بزرگان طبرستان اتفاق کردندکه ما را پادشاهی باید بزرك قدر که از خدمت او ننك وعار نداریم وباتفاق درخدمت او باستیم جز باو کسی دیگررا بدین صفت نیافتند وماجرا عرضه کردند بعداز الحاح بسیار بدان شرط راضی شد که اهل طبرستان مردان وزنان به‌بندگی و پرستاری اورا خط دهند وحکم او براموال ودماء ایشان نافذ باشد بدین جمله او را بطوع خط دادند ومطیع شدند باو از آتشکده بیرون آمد و سلاح ببست و سوار شد وباندك مدتی ولایت طبرستان را از مفسدان پاك کرد وپانزده سال پادشاه بود تا اولاش بقدر ... ناجوانمردی بقصیهٔ شارمام خشتی بر پشت او زد و بقتل آمد ... واز خاص وعام اهل طبرستان برای خود بستند وهشت سال بر طبرستان والی بود ازباو کودکی مانده بود سرخاب‌نام باپیر مادری بدید دز متواری بوده در خانهٔ باغبانی وهمه مردم ولایت اولاش را مطیع بودند جز مردم کولا اسفاهی از آنجا خور زاد خسرو نام سرخاب‌را درخانهٔ باغبان بدید وبعد از الحاح بسیار بشناخت و برداشت وبا کولا برد قوم آن نواحی ...

(١) وزن بیت مختل است باوجود این مادر آن تصرف نکردیم

جمع شدند ومردم کوه قارن مدد کرده شبیخون به پنجاه هزار بردند وولاش را دستگیر کرده حالی بدونیم زدند وسرخاب را بپریم بردند وبر تخت نشاندند **و رجع الحق الی اهله ومحله** از آنوقت باز حکومت طبرستان در خاندان او بود وملوك مازندران را باوند ازینجهت گویند وتملك اولاد دابویه بعداز قضیهٔ باو بود وفرزندان سوخرا وابناء دابویه بعداز آن باسم اصفهبدی ونام امیری منسوب بودند و اطراف ممالك بهر یکی بکسی مضبوط بود الا همگنان بشاهی و پادشاهی آل باو ره مطیع بودند و طبرستان ازین خاندان خالی نبود و سادات علویه و داعیان را مبدأ خروج از رستمداری و رویان بود و ملوك رستمدار که اولاد دوسبان است ایشانرا بطریقهٔ امامت متابعت میکردند وسادات تاجرجان ودهستان بمدد دیالم دعوت میکردند **العلم فی ذلك عند الله**

باب سیوم

در استیلای حکام بیگانگان در رویان از نواب وخلفا وسادات علویه و داعیان

اگرچه بحث دخیلان طبرستان از بسط واطناب خالی نیست الا آنچه بتخصیص رویان تعلق دارد بعضی ازآن یاد کرده شود بطریق اجمال انشاءالله تعالی بدانکه بعداز انقضاء دولت اکاسره وثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی صلی الله علیه واله وسلم وتسلط ملت احمدی بر سایر ملك و ادیان وغلبهٔ آن برموجب وعدهٔ **لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون** در عهد خلافت اصحاب ازقبل خلفاء الراشدین هیچکس تخصیص بطبرستان نیامد وآنچه در تاریخ طبرستان مسطورست که در ایام خلافت عمربن الخطاب امام ابومحمدالحسن بن علی علیهماالسلام و عبدالله بن عمر ومالك بن حارث الاشتر و قستم بن العباس بطبرستان آمده اند بحقیقت اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهماالسلام ومالك اشتر بتحقیق معلوم است که بطبرستان نرسیده اند بنا برآنکه تمامت احوال ووقایع واسفار ونیك وبد وقوة وضعف و جمله سیر و بودن ونابودن ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درهر جایی پیش شیعهٔ امامیهٔ ثابت ومحقق است وعلما ومشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالهاء عمر ائمه را تعیین کرده اند که هریك سال ودو سال و کمتر وبیشتر مقام کجا داشته اند و اشتغال بچه چیز

بود و کیفیت و کمیت سفر وحضر اعلام کرده ودر آنجمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام الحسن بن علی‌را علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب بنفس خود قیام کرد غیراز آنکه باپدر خود بوده‌باشد یادر عهد خلافت خود بخود بحرب دشمن قیام نموده چه جلالت قدر ورتبهٔ محل ایشان رفیع‌تر ازآن بود که اصحاب سریه باشند خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات برونق بودی پس آنچه بدو نسبت می کند درین و اورا باحاد لشکریان تشبیه دادن غیر صواب است

اما مالك اشتررا درعهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت نبود وبیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد ودر ایام‌خلافت عثمان در کوفه خروج کرد وعراقین بدست‌فرو گرفت وچندین‌حربها (۱) بانواب عثمان بکرد واینمعنی‌شهرتی تمام‌دارد و کتاب ابن اعثم کوفی بشرح آن ناطق است و چون بعهد خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام رسید مالك از جملهٔ نزدیکان و اصحاب اسرار علی علیه‌السلام بود وآن طرف خصومت باطرف معاویه وشام و اصحاب جمل و خوارج افتاد لشکر اسلام‌را پروای طبرستان نبود امیرالمومنین را علیه السلام درحق مالك و شجاعت او مدحها بسیارست از آنجمله آنکه میفرماید که **مالك وما مالك لو كان جبلا لكان فنداً** یعنی مالك وچه مالك اگر کوه بودی بزرگترین وقوی (۲) کوهها بودی وعهدی که ازبرای‌او ببسته است دروقتی که‌اورابحاکمی بمصر میفرستاد کسی که مطالعه کند رفعت مقام او وتبحر او درعلوم واحکام ورای صواب او از آنجا معلوم شود دوبیت از سخن مالك اشتر هر که شنیده باشد از آنجا جلالت قدر وبزرگی وعلو همت وکرم وشجاعت او معلوم کند وبیتها اینست که پیش‌معاویه می نوشت وقتی که درمصر حاکم بود بنیابت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام

شعر

بقيت وفري وانحرفت عن العلى ‏ ‏ ‏ ولقيت اضيافي بوجه عبوس

ان لم اشن على ابن هند غارة ‏ ‏ ‏ لم تخل يوما من نهاب نفوس

واین سوگندی است که میخورد وشرطی است که می نهد معنی آنست که باقی گذاشته باشم مال خودرا وسمل کرده باشم از بزرگی و علو همت بدناءة و پیش ورا رفته باشم مهمانان خودرا بترش رویی اگر غارتی و

(۱) حربها بمعنی جمع بعداز چندین صحیح نیست

(۲) شاید قویترین بوده است

تاراجی برسر پسر هند یعنی معاویه نبرم که یك روز آن تاراج نفسها خالی نباشد **وهذا من اذل الدلایله علی کرمه ومروته وشجاعته** اما مسجدی که درشهر آمل درمحله چلاوه سر برابر کوچه سماکی نهادة است و مسجد ومناره مالك‌اشتر میگویند بدان نسبت بمالك (۱) می کنند که آنرا جماعت مالکیه که بامامت مالك اشتر قایلند بنا نهادة اند وایشان خود را از هلاشیعه شمرند و آن قوم هنوز باقی اند اصل ایشان از لاو حوالی قصران است این ساعت نیز هرسال وهردو سال بآمل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروفست بلله برچین که مقبره مشایخ وسادات ایشان است ومسجد طشته زنان که ایشان عمارت کنند پس آن نسبت بمالکیت است نه بمالك و مالك دشت که در حوالی آمل است وگویند که مالك اشتر آنجا نزول کرد آن نیز خلاف صواب است چه آن شخص که آنجا نزول کرد عبدالله بن مالك بود از قبل هرون الرشید عباسی نه مالك اشتر

اما در ایام ملوك بنی امیه یك نوبت مصقله بن‌هبیرةالشیبانی بطبرستان آمد و او آن مصقله است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام میفرماید **قبح‌الله مصقله فعل فعل‌السادة وفر فرارالعبید**

وآن حال جنان بود که درعهد خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام قومی بودند که ایشان را بنو ناجیه خواندندی نصاری بودند و ارتداد کرده ترسا شدند چون از ارتداد ایشان معلوم شد **امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام** لشکر فرستاد بنا بر آنکه مرتد عن‌الفطرة بودند آنچه را یافتند قتل کردند و بقایاء ایشان را از اولاد و ذراری باسیری گرفته مصقله از امراء عرب بود در راه آمد و از کسان امیرالمومنین اسیرانرا بصد هزار دینار باز خرید نقدا ومبلغ سی‌هزار دینار ادا کرد و از باقی مهلت طلبید چون میعاد مطالبه بود بگریخت امیرالمومنین علی علیه‌السلام درین حال فرمود که **لعن الله مصقلة** لعنت برمصقله باد که فعل آزادان کرد و چون بآخر رسید مانند بندگان بگریخت اگر بایستادی بااو مواسا میکردیم و میسور او از او می‌ستاندیم چون **امیرالمومنین علی علیه‌السلام** بمقعد صدق پیوست و از زندان خانهٔ دنیا بنعیم آخرت وجنة ابد رسید مصقله بمعاویه پیوست مگر وقتی طبرستان دیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بمدت اندك چهار هزار مرد طبرستان را

(۱) باید مالك باشد

مستخلص کردانند ولشکر کشیده روی بطبرستان نهاد ومدت دو سال بافرخان بزرك درزدوگیر بود وحربها کرد و در آخر بطریق کجور براه آزرسیان فرود آمده مردم آنجا و اهالی رویان در آن مقام اورا بکشتند وگوراو هنوز برسر راه نهاده است عوام‌الناس بتقلید وجهل زیارت می کنند که این از جملهٔ صحابهٔ رسول است **صلی‌الله علیه وآله وسلم** و آن دروغ است ودر تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد کاتب بدینموجب یاد کرده است اما در ایام دولت عبدالملك بن مروان قطری بن فجاءة المازندرانی که رئیس خوارج بود و از فصحا و گردنکشان عرب بود بعهد حجاج بن یوسف لعنه‌الله پناه با طبرستان داد باعمر فناق و صالح محراق وتمامت سروران خوارج و ایشانرا خوارج خوانند **لخروجهم علی علی علیه السلام** وقتی که میان اصحاب علی علیه‌السلام ومعاویه حکمین بود و ابوموسی اشعری غدری بدان شنیعی که عار دنیا و نار آخرت خود را حاصل کرد بادید آورد جماعتی فراهم آمده عبدالله بن الکواد رئیس خود ساختند وبانکار حکمین بیرون آمدند واند هزار مرد شمشیر کشیده بیك سو شدند و آواز برآوردند که **لاحکم‌الاالله** حکم نیست الا خدایرا ومراد ایشان بدین سخن نفی امام وامیر است یعنی حاکم خداست کسی دیگر چه کار می‌باید **امیرالمومنین علی علیه‌السلام** فرمود که **کلمة حق یراد بها باطل** یعنی این سخن حق است الامراد ایشان باطل است که‌میگویند حاکم انکار نیست **و لکن لابد للناس من‌امیر براو فاجر یعمل فی‌امرته المؤمن** (۱) و آدمی را از امیری مؤمن یافاسق که‌در امارة او مؤمن عمل صالح تواند کرد وکافر تمتع برگیرد و هرکسی باجل خود برسند وجمع کنند غنایم را وبادشمن قتال کنند وراهها ایمن باشد وداد مظلوم از ظالم بستانند تامؤمن درراحت باشد واز فاجر مردم درراحت باشند واین سخن دلالت نمی کند بر آنکه فاسق وکافر وظالم را ولایت و امامت رسد چه مراد امیرالمومنین علی علیه السلام بدین سخن باعتبار طبیعت است نه باعتبار شریعت چه آدمی جهت نظام امور ومصالح ذات خویش محتاج امیری است بریا فاجر بالطبع لاعلی جهت الشرع و ایشانرا حروریه خوانند و شراة وازارقه ومارقه نیز وهریکی را از آن سببی هست که این مجموعه احتمال آن نمی کند واز غرض دور است و اعتقاد ایشان آنست که مکلف

(۱) (والکافر) باید اضافه شود

بیك گناه کبیره کافر شود وتکفیر علی علیه السلام وعثمان کنند غرض آنکه قطری مدت شش ماه در طبرستان باستاد چون بهار شد واسبان فربه شدند خودرا بازدید ولشکر گرد کرد و پیش اصفهبد طبرستان فرستاد که بدین ما بگرو و اگرنه بانو جنگ وخصومت میکنم حکام طبرستان در تدبیر اوبودند مدت یکسال ونیم قطری واصحابش زحمت طبرستان میدادند تاحجاج علیه‌اللعنه ازارقه را هلاك کرد وسفیان کلبی‌را بطلب قطری واصحابش بطبرستان فرستاد اصفهبد بدماوند بسفیان پیوست وباواو عهد کرد که تدبیر(۱)قطری بکند بشرط آنکه ولایت طبرستان را تعرض نرسانند بدینموجب قبول کرد وقطری کناره گرفته از دماوند بگذشت و بحدود سمنان رسید اصفهبد در عقب برفت و مصاف‌داد قطری اسب برانگیخت وروی باصفهبد نهاد وهردو باهم برآویختند اسب قطری بکبوه (۲) خطا کرد و بیفتاد و رانش بشکست اصفهبد فرودآمد وسرش برداشت و پیش سفیان فرستاد سر قطری را بحجاج فرستاد حجاج شاد شد و یك خروار زر فرستاد و یك خروار خاك و فرمود که اگر این فتح بردست سفیان میسر شد این‌زر بدو دهید و اگر بی‌مدد سفیان بردست اصفهبد راست شد زر باصفهبد دهید و آن خاك را برسر چهار بازار برسر سفیان ریزید چنان کردند که او گفت وخاك برسر سفیان ریختند وزر باصفهبد دادند ودرحوالی آمل دهیست که آنرا قطری کلاده گویند بدو منسوبست خانه وسرای آنجا ساخته بود

چون عبدالملك بسرای جزا رسید ازدست مالك شربت غسلین و غساق بچشید ومکافات عمل برخود رأی‌العین بدید یزید مهلب را بطبرستان فرستادند او نیز بخود مستقل نتوانست بودن سلیمان نیز بگذشت عمربن - عبدالعزیز بن مروان نبشت واو مردی عادل و پارسا بود گویی که خدای را تعالی و تقدس ازایجاد امیه و اولادش غرض اوبود وعدل و عفت اومعروفست از آنروز که باز حسین‌بن علی را علیهما السلام در کربلا شهید کردند واز فعل بد وکردار زشت عبیدالله زیاد ملعون آنچنان ظلم شنیع بظهورپیوست که تا دامن قیامت زبان سایر مسلمانان بلعنت ونفرین آن ملعون سلجاریست تا بعهد مملکت عمربن عبدالعزیز وآن مدت هزار ماه بود بنوامیه فرمان

(۱) شاید تدمیر باشد

(۲) کبوه از کبا یکبو اطلاق اسب را گویند

دادند تا درهمه ممالك که زیر دست فرمان ایشان بود برسر منابر دراعقاب خطبه واذان بتصریخ برعلی وفاطمه وحسن و حسین صلوات‌الله علیهم لعنت و نفرین میکردند شاعر درین باب بیتی میگوید در قصیده **شعر**

وعلی المنابر یعلنون بسبه — و بسیفه نصبت لهم عیدانها

وجمله جهال عوام کالانعام متقلد این بدعت گشته بودند مگر دزخوارزم که تحمل واهانت واذلال بسیار کرده اند و این عار بر خود نگرفته چون عمر عبدالعزیز پادشاه بود این رسم کفر و بدعت را فرو انداخت و بعوض آن در آخر خطبه فرمود تا این آیة بر خوانند که **ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی‌القربی وینهی عن‌الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون** واین رسم تاامروز در همه عالم میان اهل اسلام باقی است و فدك را که حق فاطمه زهرا بود واز دست وی برده بودند هم عمر بن عبدالعزیز بفرمود تا بوکلاء امام ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیه السلام سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف بنی فاطمه بود فی الجمله درعهد عمر تاآخر دولت بنی امیه که مروان الحمار خلیفه بود کسی بطبرستان نیامد واز اول عهد بنی امیه تاخروج ابو مسلم خراسانی صدسال بود تمام و انقضاء دولت بنی امیه بدست ابومسلم بود و از بنی جعفر جد بوالد بوده که مستحق معالی مستانی بجهدالی مرده را بخندان تمکین دهد که کاری بدان بزرگی بدست او راست شود و [illegible] اعدای غدار معتمری [illegible] واولی [illegible] دوری بعضی اوقات مصحح شود

دولت همه از خدای بیچون آید — اندر حق هر بنده نظر چون آید

آنرا که خدای دولتی خواهد داد — ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

روایتست که چون ابومسلم درمرو خروج کرد و خراسان بدست فرو گرفت مروان نبشته نبشت پیش‌او از انشاء عبدالحمید کاتب که یگانهٔ عصر بود با بلاغتی تمام مشتمل بدان استخفاف وتهدید ووعید ختمش بدین سخن بود که **ان تنجع فذاك و الا فالهلاك** نامه چندانی بود که بدو مرد صاحب زور از جای برداشتندی چون بابو مسلم رسانیدند وزرا واکابر ومنشیان در حیرت بودند که جواب این‌نامه نبشتن کدام کس را مسلم باشد با معجزی که عبدالحمید را بود درانشا ابومسلم در جواب گفت که انشاء این نامه برمنست

پس بفرمود تانامه را پیش وی آوردند وتبری که سلاح او بود وبروزجنك بدان کار کردی باسر آن داشت واز اول تا آخر بزخم تبر پاره پاره کرد وفرمود که بجواب این دوبیت بنویسند

محی السیف اثار البلاغة و انتحی علیك لیوث الغاب من كل جانب
فان تعد موانعمل سیوفاً شحیذة یهون علیها العتب من كل عاتب

تاتقدیر موافق تدبیر ابومسلم آمد ومروان بدست او کشته شد ابومسلم وزیر بزرك را باتحف وهدایا نبشته تعجیل بمدینه بحضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرستاد مضمونش این که سلام خدا برتو باد ای پسر رسول خدای تعالی معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتیم وقتست که از کنج عزلت بیرون خرامی وبرتخت امامت ممکن شوی دنیارا از دنائت وشومی ظالمان پاك گردانیدم وخلق را از مذلت بدعت آل مروان برهانیدم وقت عزت اسلام و اسلامیان ونوبت ظهور اهل ایمان و ایقان است بزودی سریر امانت ومتکاء سروری وزعامت مشرف گردان خلعت طهارت را که بطراز **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت** مطرز است بظاهره اش که لباس سنت از دنس نفاق پاك شد دست بیعت بتو میدهم برتخت نشینی تا من بنده بتیغ انتقام داد از اهل بدعت بستانم و اقطار و اکناف و اطراف جهانرا مسخر فرمان تو گردانم وآتش ظلم بنی امیه را بآب عدل آل رسول بنشانم چون قاصد و نبشته بامام علیه السلام رسید ازین سخن تافته شد و بجواب فرمود که ابومسلم درما که اهل البیتیم گمان طمع حطام دنیا میبرد و کنج عزلت ما را نتیجهٔ عجز وسبب بد دلی می‌شناسد گوشه نشینی ما را اختیاری است نه اضطراری وعدم التفات ما درملك فانی از بی رغبتی است درمتاع نه ازدنائة همه وقصر دماغ جدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام سه‌طلاق بررعنا، دنیا خوانده است که **قد ابنتك ثلاثاً لارجعة فیك** برمطلقه پدر خود نکاح چگونه بندم ریاستی که بمعاونت ابومسلم نابودنش هزار بار بهتر از بودن بود من کی در پی حطام دنیا بودم تا مرا ابومسلم حاجت افتد **والله لوشیئت لاخرجت من ابناء المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان الافاً من امثال ابی مسلم** بخدای که اگر خواهم از میان فرزندان مهاجر وانصار و تابعان هزاران ازامثال ابومسلم بیرون آرم امام فراداشتهٔ حق باشد نه برگماشتهٔ

خلق امت مشروط بنص عصمتست نه موقوف بمال وحشمت امام آن باشد که برعیت نماند نه آنکه ابومسلم برتخت نشاند کمال ذاتی ما از امثال ابومسلم و ابومجرم استغنائی دارد امام بقول مالك علام است نه باجماع وغلبهٔ عوام ابومسلم هنوز محض عدم بود که مرا مسند امامت مسلم بود مذلت منت ابومسلم بعزه خلافت نیرزد

ليس الرجال رجالنا　　ولاالزمان زمانا

وبكلى جواب ایشان باز داد چون صلابت بنی علی وعدم التفات بابو مسلم اعلام کردند از صولت بنی علی اندیشه کرد و روی ببنی عباس آورد ابوالعباس سفاح را که از احفاد عبدالله بن العباس بود از مدینه بیاورد و برتخت خلافت نشاند استاد علامه ابوبکر خوارزمی را درین باب رساله ایست در آنجا گوید که **لعن الله اباجرم لاابا مسلم نظر لانظر الله اليه الى لين العباسيه و صلابة العلويه ففزع من صولة بنى على وترك ذهاء واتبع هواه و باع آخرته بدنيا و بايع المجانسته لبنى العباس و سلطهم على رقاب الناس** و این ابوالعباس آنست که وقتی که عبدالله بن الحسن که شیخ بنی‌هاشم بود اعیان بنی‌هاشم را در کوفه جمع کرد وخواست که برای پسرخود محمدبن عبدالله بیعت بستاند همه اتفاق کردند که بی‌حضور امام جعفربن محمدالصادق علیهماالسلام اینمعنی میسر نشود تا اورا نیز حاضر کردند چون مشورت کردند امام علیه السلام اینمعنی را منع کرد و اشارت کرد که ابوالعباس سفاح

الحكاية

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل‌الطالبین ایراد کرده است و گفته که حدیث کرد مارا عیسی بن‌الحسین‌الوراق از خراز مداینی و همچنین خبر داد الحسن بن علی از عبدالله بن ابی‌سعد از علی بن‌عمر و از ابن‌واحة که وقتی که اکابر بنی‌هاشم بر دعوهٔ محمدبن عبدالله که اورا نفس زکیه خوانند جمع شدند وجعفربن محمدالصادق علیهماالسلام را حاضر کردند ودرین سخن بودند همه رجوع بامام جعفر کردند امام جعفر علیه‌السلام روی بعبدالله بن‌الحسن کرد و گفت که این کار برای تو وپسران تو راست نشود واین کار

ازآن این مردست و اشارة بابوالعباس سفاح کرد پس ازآن این مردست و
اشارة بابو جعفر منصور کرد پس ازآن فرزندان اوست تا وقتی که امیری
بکودکان دهند ومشورت بازنان کنند عبدالله بن‌الحسن برنجید وگفت یاجعفر
بن‌محمد حق تعالی علم غیب بتو نداد و تو این سخن نمیگویی الا از حسد
امام جعفر علیه‌السلام فرمود که نرنجد که من برهیچکس حسد نبردم ونمیبرم
ومن راست میگویم و اشارت بمنصور کرد وگفت این مرد پسرت را بکشد
براحجار زیت پس برادرش را بکشد بعد ازو بطفوف و دست و پای اسبش
درآب باشد وخشم گرفته برخاست وبدر رفت ورداء خود برزمین می کشید
ابوجعفر منصور درعقب او برفت وگفت یا اباعبدالله تو میدانی که چه گفتی
امام گفت که ای والله وهمچنان خواهد بود که من گفتم تا همچنان واقع شد
که او فرمود وپیوسته منصور گفتی که صادق علیه‌السلام مرا چنین خبر داد

الحکایة

آورده اند که در سفری از اسفار عبدالله بن‌العباس ملازم امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بود و امیرالمؤمنین را پیوسته درحق اولاد عباس شفقت و
عنایت بودی تا که در ایام خلافت خود امارت بصره بعبدالله‌بن عباس داد و
امیری حرمین بقثم‌بن عباس‌داد ویمن‌وطایف‌بعبدالله مسلم‌داشت الافرزندان ایشان
در مکافات آن جز بدی با اولاد علی نکردند امیر عرب ابو فراس را که
در شجاعت و فصاحت و سخاوت یگانهٔ عصر ومشار الیه عالم بود قصیده ایست
درمدح علی وآلش علیهم‌السلام وذم ملوك بنی عباس درآنجا دوبیت اینست

اما علی فقد ادنی قرابتکم عند الولایة ان لم تنکر النعم
هل جاحد یابنی العباس نعمته ابوکم ام عبیدالله ام قثم

فی‌الجمله عبیدالله بن عباس را این پسر که اب‌الملوك است درآن
سفر ازمادر دروجود آمد اورا درقماطی بپیچید وپیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام
آورد وگفت که نفس من فدای تو باد یا امیرالمؤمنین این فرزند دوشینه
شب در وجود آمد اورا بتشریف نام و کنیت مشرف گردان امیرالمؤمنین
علی علیه السلام درو نگاه کرد وفرمود که **انه اب‌الملوك الاربعین سمه
علیا و کنه ابالحسن** یعنی این پدر چهل پادشاه است اورا علی نام کن

و ابوالحسن کنیه نه واین پسر جد خلفا بود ابومسلم این کار تمام کرد و با خراسان آمد وباز بعزم حج بعراق رفت چون از سفر حج مراجعت کرد سفاح مرده بود بر برادرش منصور دوانیقی بیعت کرد وروی بخراسان نهاد ومنصور ازو درحیات برادر استخفاف واهانت دیده بود وآنرا دردل میداشت وخواست که ابومسلم را ازمیان برگیرد قاصدی فرستاد که مهمی نازك پیش آمده است مراجعت فرمای تابتدبیرآن قیام نمایی وزرا ابومسلم را ازمراجعت منع کردند نشنید و اباکرد سنباد نام نایبی را برسر مصالح وعمل بگذاشت و از ری باز گشت تادید آنچه دید وبمکافات نیکی که درموضع کرد برسید تا آنرگفت ترکتالرای بالری

چون خبر کشتن ابومسلم بسنباد رسید تمامت خزاین و اموال و نعمت ابومسلم برداشت وروی بطبرستان نهاده خلع طاعت منصور کرد ولشکری آراسته بطبرستان آورد بامید آنکه طبرستان بدست فروگیرد منصور جهوربن فرار را در عقب او بری فرستاد سنباد از برای اصفهبد خورشید طبرستان شش هزار بار هزار درهم فرستاد باتحفهاء دیگر که قیمت آن کس نداند و ازو پناه طلبید اصفهبد پسرعم خود طوس نامرا باپذل وهدیه باستقبال سنباد فرستاد چون طوس بسنباد پیوست وسلام گفت واز اسب فرود آمد سنباد همچنان سواره بجواب وی مشغول شد وبرای او از اسب بزیر نیامد طوس ازین حال طیره شد وباخود گفت که من ازبنی اعمام اصفهبدم امروز که اوبما احتیاج دارد مراعات ما ازین نوع می کند والعیاذبالله که او درین ولایت مقام کند و اهل خراسان بدو بپیوندند آنزمان حال ما چگونه بود **دیگر باره** براسب نشست وبدو پیوست وبحکایت مشغول شد تافرصت یافت و تبری برگردن سنباد زد و سرش بینداخت وتمامت اموال تاراج فرمود وآن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهبد آمد و اهل طبرستان تصرف نمودند خلیفه را معلوم شد قاصد فرستاد که مال ابومسلم بدیوان فرستند اصفهبد تمرد نمود نفرستاد خلیفه پسر خود مهدی را بری فرستاد و فرمود تاخزینهٔ ابومسلم ازاصفهبد بستاند اصفهبد ازین حال اندیشه کرد وسر سنباد را باتحف وهدایاء بسیار بحضرت فرستاد وعذر ها خواست که پسر من کودك است و طاقت سفر ندارد خلیفه عذر مسموع داشت و برای اصفهبد تاج شهنشاهی فرستاد **ودرین** وقت از آل بادوسبان

اصفهبد شهریار بکلار نشسته بود وپادشاه و والی کلار و رویان او بود اهل طبرستان از برای خلیفه هرسال این قدر مال ملتزم شدند برسم اکاسره که مفصل میشود سیصد هزاردرم سپید جامهٔ ابریشمین ازهرنوع سیصدتا کتان رنگین نیلك سیصد لت کوردینهاء رویانی ولفورج سیصدتا زعفران بی نظیر ده خروار انادانك سرخ ده خروار ماهی شور ده خروار باین تفصیل این جمله در استران بار کردندی وبر سر استر غلامی با کنیزکی بنشاندندی و بدارالخلافه میفرستادند خلیفه این مال بدید ودر طبرستان طمع کرد و بحیله قاصد فرستاد پیش اصفهبد که امسال در عراق قحط است اگر بعضی ازلشکر ما که رو بخراسان دارند براه طبرستان فرود آیند تاایشانرا به نزل و علف مدد کنند صلاح باشد اصفهبد جزاجابت چاره ندید تاخلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را براه زارم وشاه کوه بطبرستان فرستاد ازاصحاب ابوالخصیب مردی بود نامش عمربن العلا وقتی طبرستان دیده بود ووقوف داشت دوهزار سوار برگرفت وبآمل آمد و مستقل بنشست اهل طبرستان چون ازو عدل دیدند کلی بدو پیوستند عمربن العلا حاکم طبرستان شد اصفهبد خورشید اولاد وعزه و اموال را بالاء دربند کولا بطاقی برد که آنرا این ساعت عایشه کرکیکی دز میگویند و بنهاد و دری ازسنك بر آنجا نهاد که پانصد مرد برداشتندی واو براه لارجان میرفت لشکر عمربن العلا بدو رسیده بااو جنك کردند بعاقبت هزیمت شده برویان پیوست و از رویان بدیلمان رفت و در فلام رودبار بنشست لشکر خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تاوبا درطاق افتاد و مردم می‌مردند آنچه مانده بودند از کند مرادار طاقت نداشتند طاق را بدست باز دادند و اولاد اصفهبد خورشید اسیر شدند خبر بخورشید رسید از معاینهٔ این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولاد کاوباره باخر رسید ابوالخصیب سه سال حاکم طبرستان بود **بعدازو** ابوخزیمه آمد ودو سال حاکم‌بود **بعدازان** ابوالعباس طوسی آمد وحاکم شد ومسالح(۱) نهاد از تمشه تادیلمان **بعدازان** روح‌بن حاتم آمد واو سخت ظالم و متعدی بود اورا نیز معزول کردند **بعدازو** خالدبن برمك آمد بخالد آباد آمل قصر ساخت و چهار سال بنشست اورا نیز معزول کردند **و عمربن العلا** را باز فرستادند در نواحی آمل بدابوی عمره کلاته گویند دیهی است او عمارت کرد

(۱) شاید اسم مکان از سلاح باشد که برای حفظ وحراست راه معین میشود

وآنجا قصر وخانه ساخت و شهربازار نهاد ودرین مدت که این جماعت‌حاکم بودند آل باوند در کوهستانها حاکم بودند و مازندران ازیشان خالی نبود **وهمچنین** آل بادوسبان در رویان دیگر باره عمربن العلا را معزول کردند که خلیفه ازو رنجیده بود سبب آنکه دختر مهرویه را خواسته بود بی‌رضاء خلیفه وسعیدبن دعلج را بفرستادند و او سه‌سال والی بود و سعید آباد در رویان او ساخت دیگر باره اورا باز خواندند **وعمربن العلا** را بفرستادند درین وقت حاکم جبال اصفهبد شهروین بود از آل باوند مردم از ظلم اصحاب خلیفه بستوه آمدند پیش ونداد هرمزد آمدند و او پسرالندابن قارن بن سوخرابود وشکایت کردند ونداد هرمزباتفاق باایشان پیش اصفهبد شهروین رفتند بشهریاره کوه وبااو عهد بستند واصفهبد بغریم‌بود وونداد هرمزد بساری و مضمغان بمیاندرود واصفهبد شهریار بکلار وورویان هم یك کلمه شدند و از اهل طبرستان بیعت سر بستاندند که فلان روز معین هرجا که نواب خلیفه‌را بینند بکشند و بدفع قیام نمایند چون بروز میعاد رسید ونداد هرمزد برسیاه بزرك و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد وهرجا که اهل بیعت اصحاب خلیفه را دیدند ویافتند میزدند درشهر ورستاق وبازارها و گرمابه وسر راههامی کشتند تا که‌زنان شوهرانرا میگرفتند وازخانه بیرون آورده بدست مازندرانی میدادند ازحد گیلان تابتمیشه بیك روز از کسان خلیفه خالی کردند

درین وقت از نواب خلیفه در کجور که قصبهٔ رویان است عمربن‌العلا نشسته بود باشش هزار مرد و در گیلاناباد نصربن عمران نشسته بود باهزار مرد خراسانی **ودر** پای دشت عامربن آدم نشسته بود با پانصد مرد و در تامل سعیدبن میمون نشسته بود باپانصد مرد ودر بهرامه ده عمروبن مهربان نشسته بود باپانصد مرد ودر فراطادان یوسف بن عبد الرحمن نشسته بود با پانصدمرد **ودر** ولاشجرد علی‌بن جستان نشسته‌بود باپانصد مرد ودرسعیدآباد سعیدبن دعلج نشسته‌بود باهزار مرد **ودر** جالوس فضل‌بن سهل ذوالریاستین نشسته بود با پانصد مرد الا درین وقت او غایب **ودر** کلاد که اول دیلمان است جویرم السعدی نشسته‌بود باپانصد مرد این‌جمله رویان است **همچنین** از تمیشه تا کلاد پنجاه موضع‌مسلحت ساخته (١) نشسته بودند مجموعرا بیك روز از میان برداشتی بعضی را هزیمت کرده وبعضی‌را باسیری گرفته مگر عمربن

---

(١) اسم مکان از سلاح است و استعمال مسلحت خالی ازغرابت نیست

علارا که خلیفه ازو آزرده بود نتوانست که بحضرت دارالخلافه رود همین جا بامردم طبرستان ورویان در ساخت ودر سعید آباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت چه آن عمارت اول کرده بود و سعید بن دعلج باتمام رسانیده وآن تل و پشته خراب که آنجا نهاده است کوشك وسرای او بود وگور عمر بن العلا در سعید آباد نهاده است ومردم عوام زیارت می کنند که یار پیغمبر است و میدانند و این عمر بن العلا از جملهٔ کریمان عرب بوده و چند نوبت بطبرستان آمده مردم را با او انسی تمام بود اکمه شاعر مدح او گوید

شعر

اذا ایقظیك حروب العدی فایقظ لها عمرا ثم نم
فتی لا یبیت علی دمنة و لا یشرب الماء الا بدم

ابوالعتاهیه گوید در مدح او **شعر**

ان المطایا تشتکیك لانها قطعت الیك سباسبا ورمالا
واذا وردن بنا وردن خفیفة واذا صدرن بنا صدرن ثقالا

بعد ازین طبرستان باهل طبرستان باستقلال مسلم ماند و طرف داران هر کس بجای خود بنشستند ونداد هرمزد صاحب الجیش بود **واصفهبد** شهروین بپادشاهی موسوم **ودرین** وقت که این حال واقع شد مهدی عباسی خلیفه بود ودر حجاز وعراق سادات علویه خروج میکردند

سید ابوعبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام که او را صاحب فخ گویند خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمر بن الخطاب عبدالعزیز بن عبدالله نام ازقبل اسحق بن عیسی که والی مدینه بود ونایب خلیفه الهادی برمدینه حاکم بود وبابنی هاشم وسادات علویه تعصب آغاز کرد وبیدادیها مینمود تاعلویان اتفاق کرده حسین بن علی را پیش داشتند و بدو بیعت کردند وکار سید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری بیدترین حالی از مدینه بگریخت تا از قبل خلیفه اند هزار مرد آراسته بیامدند و بموضعی که آنرا فخ گویند میان مکه و مدینه مصاف دادند عاقبت حسین بن علی باسادات بسیار شهید شدند و حربی که سادات آنروز کردند وحادثهٔ که واقع شد نزدیك بود بواقعهٔ کربلا مگر تنی چند خلاص یافتند

حکایت

آورده اند که موسی بن عیسی وسری بن عبدالله العباسی که نایبان وبنی اعمام خلیفه بودند در مجلس الحکم نشسته بودند در آن چندروز که حسین بن علی صاحب الفخ را شهید کردند همی ناگاه موسی بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمومنین علی علیه السلام درآمد واو از جملهٔ اصحاب ولشکریان حسین بن علی فخی بود مدرعه غلیظ از صوف پوشیده دریده و نعلین از پوست اشتر دربای کرده وباآن همه جلالت قدر وعلونسب وشرف حسب در دورترمجلس بنشست چه‌عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال خودرا تربیت میکند

شعر

تبت یدا لایام ان صروفها ستمٓ الکرام وصحةالارذال

بیت

گرادیبی نشست بی سببی زیر دست کسیکه بی‌ادبست

عیب نبود که‌صورة الاخلاص زیر تبت یدا ابی لهبست

درعقب کوکبه در آمدند که امام موسی بن جعفر الکاظم علیه‌السلام می آید موسی بن عیسی وسری بن عبدالله برخاستند وبترحیب تمام استقبال کرده امام را درصدر مسند جای دادند و ایشان درصف نعال نشسته در آن میانه سری بن عبدالله روی بسید موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصارع بغی وغدر چون می‌بینی چرا دست از فضول باز نمیداری تابنو اعمام شما حرمت شما دارند ودرحق شما نعمت کنند واو را ملامت وتقریع و سرزنش می کرد بر خروج کردن و موافقت نمودن با حسین صاحب الفخ سید موسی بن عبدالله بجواب فرمود که مثل ما باشما چنانست که شاعر گفته است

بنی عمنا ردو فضول دمائنا ینم لیلکم اولا یلمن اللوایم

فاناوایاکم و ما کان بیننا لذی‌الدین یقضی‌دینه‌وهوراغم

سری بن عبدالله گفت که پندار که چنین است الاجز مذلت و مهانت حاصلی نیست و اگر شما نیز مثل ابن‌عم خویش موسی بن جعفر که اینجا نشسته است بافضل و افروزهد وعفت و کمال علم و درجات حسب ونسب و حصول طهارت و عصمت و زیادت شرف برهمه بنی هاشم خاموش باشید و بنشینید تاهمه محترم و

محتشم و بزرك مرتبه باشید نه اولتر بود موسی بن عبدالله بر بدیهه .این بیتها بجواب او بر خواند

فان الا تثنی الیهم بقیتی اولاك بنی عمی وعمهم ابی
فانك ان تمدحهم بمدیحة نصدق وان تمدح اباك نكذب

یعنی اینانرا که تو مدحشان میکنی و فضایل ایشان میخوانی بقیه آبا واجداد منند وپسر عمان منند وعم ایشان پدر منست پس اگر تومدح ایشان کنی ماترا بدان تصدیق کنیم وباور داریم چه درآن شکی نیست ولکن اگر مدح پدر خود کویی ترا بدان تکذیب میکنیم وبدروغ داریم وبر هریکی صد اعتراض آریم ومردمرا ازفصاحت وشجاعت سید حیرت آمد اما موسی بن جعفر علیهما السلام سخنی در میان آورد وقطع سخن مردم کرد وفتنه را بنشاند

فی الجمله خلیفهٔ وقت درآن مدت بشغل سادات مشغول بود وحکام طبرستان چون از آن باز پرداخت نوکری داشت نامش سالم فرغانی و اورا شیطان فرغانی خواندندی در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود با سپاهی کری خلیفه اورا بطبرستان فرستاد ونداد هرمزد که صاحب الجیش طبرستان بود بصحراء اهرم بالشکری آراسته او را استقبال کرد ومصاف پیوست سالم اسبی ابلق داشت بس بی نظیر بر آن اسب سوار گشت وتبر زینی در دست گرفت و قصد ونداد هرمزد کرد ونداد هرمزد سپری کیلی در پیش داشت سپر بدو پاره شد واوخلاص یافت آنروز تاشب مصاف دادند تازشام باز گشت وباحشم بهرمز آباد فرود آمد وبامداد لشکررا طعمه داد و او بمجلس عیش بنشست واورا اسبی بود سیاه وبرگردن خالی بود سپید زینی مرصع بر آن اسب فرمود نهادند وپیش خود بداشت و گفت که ای یاران خصم اینست که دیدید کیست ازشما که برود وسرسالم بیاورد واین اسب وزین قبول کندودوسه نوبت تکرار کرد کسی جواب نگفت تاپسرش ونداد ایزد که اورا بلقب کلائك خداوند گفتندی بالاء سر او ایستاده بود دوپیش جست وروی برزمین نهاد و گفت من میروم پدر گفت کارتو نیست او نشنید وروانه شد پسررا خالی بود قوهیار نام ونداد هرمزد اورا گفت که برو وپسر را نصیحت کن تا نرود و اگر نمیشنود تونیز بااو همراه برو قوهیار اورا نصیحت کرد نشنید قوهیار نیز باخواهر زاده برنشست ویاران نهله ازلشکر اختیار کردند وندرآن نواحی

کاریانی نامش اردشیرك بابلورج اورا درپیش‌داشت وگفت مارا بهبیشهٔ بومدانی بکن وناگاه برسرسالم برارد شیرکاوان خودرا باکنار داشت و ایشانرا براه براه برسر بسالم برد سالم آواز لشکر بشنید درحال سوار شد ورو بدیشان نهاد وبه نیزه قصد ونداد ایزدکرد قوهیار بانك بروزد وگفت مترس ونیزه را به سپر دفع کن وچون درگذرد شمشیر برلبانش زن ونداد ایزد همچنان کرد و شمشیر برمیان سالم زد سالم مرده از اسب جدا شد حالی سواری بمزدگانی پیش پدر آمد وبشارت آوزد پدر باستقبال پسر باز آمد واو را بنواخت وبعداز آن پسررا در برابر خود برکرسی زرین نشاندی چون‌خبر سالم بخلیفه رسید تافته شد وامیری را از امراء درگاه فراشه نام باده هزار سوار بطبرستان فرستاد وپیش خالد برمکی فرستاد بری که اگر بمدد احتیاج افتد مدد بفرست فراشه بالشکر براد‌آرم بطبرستان آمد ونداد هرمزد باصفهبد شروین ملك‌الجبال پیوست وباهمدیگر فرار کردند که هیچ آفریدهٔ درطبرستان فراشه را نه بیند ودرراه ایشان نیاید تاایشان دلیر شوند وایشان باکولاشده دو دربند ساختند وچهارصد طبل وچهارصد بوق ترتیب کردند و چهار هزار حشر باتبر دهره از دوروی بداشتند وایشان باچهارصد مرد ازخواص دربرابر باستادند لشکر فراشه که برسیدند لشکر اندك دیدند روی بدیشان نهادند اصفهبد ونداد هرمزد روی بگریز نهادند چندانی که لشگر در میان آمدند ناگاه برگشتند واین چهار هزار حشر طبلها وبوقها بزدند وتبر ودهره بر درخت بریدن نهادند آوازها درهم‌افتاد وصاعقهٔ برآمد فراشه بالشکرسراسیمه شدند و ندانستند که کجا روند فراشه را دستگیر کرده پیش اصفهبد آوردند بفرمود تابرفور کردنش بزدند وآن همه غنایم با اصفهبدان بماند ودو هزار مرد کشته برآمدند باقی امان خواستند .

بعداز مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستاد واو مردی ظالم و متعدی بود وبدسیرت و بکهنستانها رفتی واسیر وبرده آوردی مردم ازو تظلم کردند باندك مدتی اوزا معزول کرد از سبب ظلم او درباب عزل‌او ابوخنش هلالی را بیتی چند باشد

راح روح من آمل واستراحوا واتاها بعد الفساد الصلاح
لم یزل سبیه الحرایر حتی شاع‌فی‌الناس‌واستحل‌السفاح

بعد ازو خالدبن برمك را بفرستاد بااصفهبد صلح كرد و كهستان بدو بگذاشت باز او را نيز عزل كردند و مقسم بن سنانرا بفرستادند و همچنين يزيدبن مرمثه را وحسن بن قحطبه را واين جمله باصلح باستادند

بعد ازآن خليفه پسر خود هادى را بگرگان فرستاد ونداد هرمزد بدو پيوست وبا عراق رفت وبا بغداد شد و ملازمت درگاه خليفه ميكرد تا آن وقت كه خليفه‌مهدى بمرد و هادى بجاى پدر بنشست ونداد هرمزد را برادرى بود ونداسفان نام در مازندران نايب خليفه در طبرستان نوكرد بن بهرام بن فيروزبود ونداسفان نوكرد را گردن بزد خبر بخليفه بردند بفرمود تابعوض ونداد هرمزد را گردن بزنند ونداد هرمزد پيش خليفه برو در افتاد كه برادر من دشمن من‌است اين حركت بجهت آن كرد تامرا اينجا بكشند و طبرستان بدو بماند اگر خليفه مرا بفرستد برادر را كشته سر بردارم و بدرگاه آورم بزرگان گفتند كه اين مرد خدمت بسيار كرده است يمكن كه راست گويد خليقه گفت كه اورا باتشكده بريد و سوگند دهيد چنان كردند پس اورا تشريف داد و بطبرستان فرستاد چون بطبرستان رسيد متمرد شد و بعداز آن نواب خليفه را نديد قضارا دريك شب هادى بمرد وهرون‌الرشيد بخلافت بنشست ومامون ازمادر بزاد **وهرون** سليمان بن منصوررا بطبرستان فرستاد هشت ماه والى بود **بعد** ازوهانى بن هانى بفرستاد و او مردى صالح بود با اصفهبدان صلح كرد وباستاد **بعد** ازآن عبدالله بن قحطبه را بفرستادند وبعد ازو عثمان بن نهيك را بفرستادند واوبانى مسجد جامع آمل است و آن عمارت بزرك او كرده است **بعد** ازو سعيد بن مسلم بن قتيبه را بفرستاد و او از جملهٔ اكابر عرب بود شاعر درحق او گفت

شعر

كم فقير جبرته بعد كسر — و صغير نعشته بعد يتم
كلماقضت الحوادث‌نادى — رضى‌الله‌عن‌سعيدبن سلم

او شش ماه والى بود **بعد** ازو پسران عبدالعزيز حماد و عبدالله را رستادند ده‌ماه والى بودند پس متنى بن حجاج را فرستادند يكسال و چهار ماه والى بود **عبدالملك** قمقاع را بفرستادند يكسال بماند عمارت حصار و شهربند آمل او كرده است تاوقتى كه مازيار خراب كرد **بعد** ازآن عبدالله‌بن

حازم‌را بفرستاد درآمل سرای وخانه‌ساخت وحازمه کوی درآمل بدو منسوبست درعهد عبدالله بن حازم مردم چالوس خروج کردند ونایب عبدالله حازم را که سلام نام بود وبلقب سیاه مرد گفتندی و اورا از ولایت براندند وبا دیالم‌در ساختند وعهد پیوستند که کسان خلیفه را نه‌بینند زنی بود خوب روی در کلار اورا بگرفتند و فساد خواستند کردن و قاضی صدام که قاضی آنجا بود وفتنه او انگیخته بود آن زن از دست ایشان بجست وخود را درآب انداخت و هلاك شد خبر بعبدالله حازم بردند برفور بسر ایشان درآمد بچالوس قاضی صدام خبر یافت وبگریخت عبدالله حازم منادی فرمود که‌هر که‌قاضی رااماندهد از ذمه مسلمانی بیرونست مردم بترسیدند و همان شب قاضی را بدست باز دادند بفرمود تاقاضی را بدرخت باز کردند وسه شبانروز نگذاشت که فرو گیرند عبرت دیگرانرا وفرمود که مردم چالوس وآن نواحی بیایند تامرادهاء ایشان بدهم وحاجات بر آورم مردم هر کس بامیدی روی بدو نهادند فرمود تاهمه را در باغی برند وموکلان بر گماشت و شبهنگام بود ونماز شام برسر اسب روزه می گشود ویك‌تا نان وخوشهٔ انگور بخورد پس بفرمود تایك‌یك را از باغ بیرون می آوردند و می کشتند روز را ازان قوم هیچکس نمانده بود پس ازآنجا بسعید آباد شد درآنجا حصاری بود ومردم درآنجا جمع شده بودند ایشانرا بقهر بیرون آورد ویکی را زنده نگذاشت ودیه‌را چنان‌خراب کرد که تاسالها آبادان نشد بعداز مدتی اورا نیز عزل کردند و طبرستان‌را بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند ایشان بر طبرستان مستولی شدند واملاك مردم بزور میبردند و دختران مردم بقهر می‌ستدند و استیلاء برامکه و قرب ایشان بحضرت خلفا مشهورست کسی زهره تظلم نیز نداشت تا دولت برامکه نیز بسرآمد جهضم‌بن جناب را بفرستادند پس احمد بن الحجاج را پس خلیفهٔ بن سعید بن هرون را و درین مدتها اصفهبدان ملوك‌الجبال بودند گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت خلیفه هرون‌الرشید بهرحیله که بود از اصفهبد شهروین ملك الجبال پسرش اب‌الملوك شهریار را بنوابستد واز ونداد هرمزد قارن که پسرش بود واین هردورا بعزتی تمام پیش خود میداشت تا پدران درطبرستان مخالفت نکنند چون هرون ازبغداد بعزم‌خراسان بری رسید رنجور شد وشهریار وقارن را باپیش پدران فرستاد واو بطوس

رفت و فرمان یافت پسرش محمد بن زبیده در بغداد بخلافت نشست مامون طاهر بن الحسین را بخصومت برادر ببغداد فرستاد تامصاف کرد وسرمحمدبن زبیده را بریده بخراسان پیش مامون آورد واز آل عباس هیچ خلیفه راآن تمکین وعظمت وعلم وفضیلت که مامونرا بود کسی دیگر را نبود اما املاکی چند که در مازندران آنرا مامونی خوانند سبب دران آنست که چون هرون بری رسیده بود اصفهبد بدیدن‌او بری رفت هرون خواست که ازو در مازندان املاکی چند بخرد چون نواب خلیفه این سخن بر اصفهبد عرض کرد بجواب گفت که ما ملك فروختن را عار داریم ودرما این رسم نباشد خلیفه بعدازچند روز مامونرا بمنزل اوفرستاد تامامونرا بیاوردند وبروان اصفهبد نشاندنداصفهبد چاره ندید مگر که سیصد پاره ازدیه و ضیاع دردشت وکوه بهدیه بدو داد و قباله نبشت تااین زمان آنرا مامون خوانند در عهد مامون ونداد هرمزد بگذشت ازاو پسری ماند قارن نام **واصفهبد** شهروین نیز درگذشت ازو دو پسر باز ماندند یکی شهریار که پدر ملوك مازندرانست ویکی شاپم **قارن** بن ونداد هرمزد نیز باندك مدت بگذشت ومازیار نام پسری بگذاشت سخت شجاع ودلیر ومحیل اصفهبد شهریار بجای پدر بنشست ودر املاك مازیار توقع کرد وپیوسته او را میرنجانید تا بعداز مصافی چند تمامت املاك و ولایت مازیار بتصرف گرفت مازیار بزینهار پیش پسر عم خود وندا امید بن وندااسفان رفت اصفهبد شهریار فرستاد که مازیاررا باز نزدما فرست اسفارد چاره ندید الا که مازیار را بند برنهاد وپیش اصفهبد فرستاد اصفهبد اورا بموکلان داد مازیار بازبنان موکلان حیلت کرد وبگریخت‌وخودرا بعراق‌افکند وبنایب خلیفه عبدالله‌ـ الحرشی پیوست و از آنجا ببغداد رفت وبا مامون پیوست و اسلام قبول کرد تاشهریار بطبرستان درگذشت مامون ولایت کهستان بمازیارداده واورا بموسی‌ـ بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکهستان آمد و شاپور راکه حاکم کهستان بود بحیله وغدر بادست آورد و بکشت و چهار سال بدینموجب حاکمی کهستان کرد دران میان موسی بن حفص بمرد مازیار تمام حاکم شد واز پسراو محمدبن موسی حسابی نگرفت آل باوند باماز یار بخصومت برخاستند ومردم طبرستان شکایت‌ظلم مازیار بخلیفه برداشتند منشور فرستاد که مازیار حاضر شود مازیار تعلل کرد واز آمل برویان رفت و از

اکابر آنجا نوابستاد وزحمت مردم بزیادت کرد **از دارالخلافه** بزیستمنجم را که مربی مازیار بود پیش خلیفه بالشکری چند و خادمی خاص بطبرستان فرستادند مازیار در رویان ومازندران هر که زوبینی برتوانست گرفتن همه‌را جمع کرد و فرمود که لشکر خلیفه را براهی بزیر آرند که جز پیاده بجهد نتواند آمدن تازحمت کشند وایشانرا باحشم بسیاربدید احترام کرده فرود آورد وقاضی آمل وقاضی رویانرا بعداز مدتی باایشان روانه کرد وبعلل وبهانه‌بایستاد قاضیان چون بخدمت خلیفه رسیدند ازیشان حال مازیار سؤال کرد طاعت و اسلام او عرضه داشتند و آنچه گفتند خلاف راستی بود چون با خانه آمدند قاضی‌آمل پیش یحیی‌اکثم که قاضی‌القضاة بود حاضر شد وخبث وعقیدهٔ مازیار وکفر وبد سیرتی و تمرد وعصیان او خلیفه را برقاضی آشکارا کرد و گفت مازیار همان زنار آتش پرستی برمیان دارد ومن نتوانستم که این سخن علی رؤس‌الملا عرضه دارم یحیی‌اکثم گفت که تو بحضور خلیفه مداهنه کردی و دروغ گفتی واجبست ترا عزل کردن که لایق قضا نیستی تو نایب شرعی چگونه دروغ‌گوی باشی ودرحال پیش خلیفه رفت وحال عرض‌داد مامون‌قاضی را گفت که‌حالی بغزوروم میرویم تا از آنجا مراجعت کنیم بااین حال پردازیم قاضی گفت اگر مارا تدبیری دست بدهد بکنیم مامون جواب داد که شاید مازیار در مازندران خبر غیبت مامون معلوم کرد مانند سبع ضاری درفتاد و از بدسیرتی خود هیچ فرو نگذاشت که نکرد قاضی باآمل آمد و مردم را ازین حال خبر کرد مردم آمل وررویان باهم‌اتفاق کردند وپیش محمدبن‌موسی رفتند که نایب خلیفه بود وهرجا که مازیار را عاملی بود بکشتند قاضی‌رویان مازیار را از آنچه قاضی آمل گفته بود خبر کرد مازیار بترسید و مسرعی را پیش خلیفه بدوانید بحیله که اهل طبرستان محمدبن موسی را غرور داده اند وخلع طاعت خلیفه کرده وعلویی‌را مقدم خویش ساختند وشعار وعلم‌سپیده کرده ومن باایشان مقاومت میکنم وبراثر خبر فتح بفرستم انشاءالله و لشکر برگرفت ومدت هشت ماه آمل‌را حصار داد وآن وقت آمل دوخندق وحصار داشت مابین الخندقین را ربض خواندندی وجملهٔ ولایت‌را بکلی خراب کرد و راهها را چنان فروگرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت ونه خبر بخلیفه بردن وخلیل وند اسفانرا وابو احمد قاضی‌را بگرفت وبکشت ومحمدبن موسی‌را

بگرفت و بند گران برنهاده برودببست فرستاد و حصار هاء آمل وساری را تمام بست کرد

حکایت

آورده اند که چون مازیار سورهاء آمل را خراب کرد برسر دروازه گرگان بستوقهٔ یافتند سبز سراورابقلعی محکم کرده چون بگشودند دراندرون آن لوحی بوده ازمس زرد بروچند سطر بخط کیج نوشته کسی راکه بر آن خط واقف بود حاضر کردند بخواند وتفسیر آن نگفت تابزجر و تهدید انجامید انگاه گفت برینجا نبشته است که نیکان کنند وبدان کنند وهر که این کند سال بسر نبرد همچنان بود سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته بسرمن رای بردند و کشتند

فی الجمله مازیار در کهستانها قلاع ساخت و مردم را نگذاشت که بعمارت وزراعت مشغول شوند همه‌را به بیکار خندق وحصار باز داشت و تا این ساعت خندق مازیاری در مازندران مثل باشد ودر راهها دربند ساخت و دیده بانان بنشاند تا کسی بی جواز او بدر نرود وتعدی وظلم بجایی رسانید که پیش‌ازو و بعدازو مثل آن کس نکرد مامون خلیفه در نواحی روم در قیدوم فرمان یافت معتصم بجای او بنشست و عبدالله طاهر امیر خراسان بود برای محمدبن موسی شفاعت کرد پیش مازیار مبذول نیفتاد وبا یك مزدکی وگبران دیگر را برطبرستان مسلط کرد وبرمسلمانان حاکم ساخت و فرمود تامساجد ومنابر ومنارها خراب کردند وآثاراسلام بکلی محو کرد اهل‌مازندران بخط ابوالقاسم هرون بن محمد نامهٔ نبشتند پیش معتصم مطول بابلاغتی تمام وتظلم عرض کرده ومعتصم جوابی مطول نبشته است بنظم ونثر که ذکر آن نامها درینجا تطویلی دارد وعبدالله طاهر را بدفع‌شر مازیار تعیین کرد عبدالله طاهر عم خود بالشکر بمقدمه بفرستاد چون خراسانیان از نمیشه بگذشتند اصفهبد شهریار از آل باوند با تمامی اهالی مازندران ورویان تاحد دیلمان بیکبار بدو پیوستند هر جا که مازیار فرود آمدی لشکر بسر او بردندی تا عاقبت گرفتار شد اورا در صندوقی نهادند وباشتری بار کردند و بعراق بردند روزی در راه مکاری را گفت که مرا خربزه آرزو می کند مکاری این حال

را برعبدالله طاهر عرض کرد عبدالله فرمود تا اورا حاضر کردند و بند ازو برداشتند وبخروار ها خربزه پیش او ریختند وعبدالله بدست خود می‌برید و در دهان او می‌نهاد وبااو بلطف سخنها می‌گفت تا سوگند خورد که من نگذارم که خلیفه ترا بکشد مازیار گفت که اگر چنین باشد من‌نیز هم روزی عذر تو بخواهم عبدالله را ازین حال شگفت آمد وبفرمود تااورا مست کردند وازو سؤال کرد که عذرمن چگونه خواهی خواست اگر ترا چیزی معلوم است مرا نیز بگوی تامن نیز باهمه خراسانیان یارتو باشم مازیار گفت بامن‌سوگند باید خوردن تا بگویم چنانچه مراد بود سوگند خورد مازیار گفت که من و افشین و حیدربن کاوش وبابك هرسه مدتی است که عهد کرده ایم که دولت از عرب بستانیم وملك باکسرویان دهیم بری روز قاصد افشین بمن رسید که من فلان روز خلیفه را باهرسه پسر بمهمان میبرم تاآنجا هلاك کنم توخوش‌باش عبدالله درحال قاصدی پیش خلیفه فرستاد وحال معلوم کرد وفرمود تا اورا در صندوق محکمتر از آن انداختند قضا را همان روز بعینه افشین مهمانی ساخت وخلیفه را با پسران ببرد خلیفه بردر بایستاد وغلامانرا گفت که درون روید وباز جویید تاکیست تفحص کردند پنجاه مرد باسلاح گران درخانه‌پنهان بودند درحال خلیفه بدست خود ریش افشین بگرفت و آواز برآورد که النهیب النهیب بیکبار خان ومان اورا تاراج دادند و اورا محبوس میداشتند تامازیار را بیاوردند ازو سؤال کردند که چرا تمرد نمودی گفت مرا افشین فرمود فقهاء بغداد را حاضر گردانید وبفتوی ایشان حد فرمود زدن تا که بدوزخ رفت و جثهٔ پلیدش را بردار کردند و افشین را بسوزانیدند ببین که وخامت عواقب ظلم چگونه است ظالم گمان میرود که مضرت بمردم میرساند ونمیداند که مضرت آن سرایت بانفس‌او می کند **قوله‌تعالی ولا یحیق المکر السیّئ الا باهله** هرگز ظلم بجایی نرسید وظالم بعاقبت خیر ندید **وعاقبة‌الظلم القبیح قبیحة** بدوسه روزه زحمت مظلوم راحت ابد درعاجل وآجل حاصل میشود وبیك ساعت لذت ظلم بدنامی در دنیا و عذاب ابد در آخرت بادید آید

سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین است که **یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم‌الظالم علی المظلوم** یعنی روز مظلوم بر

ظالم سخت‌تر باشد از روز ظالم برمظلوم چه‌این بنهایت میرسد و آنرا غایت بدید نیست لذت ظلم باظالم نماند وتبعات ووبال آن تاابد بماند

خطا بین که بردست ظالم برفت چها ماند واو بامظالم برفت

بهفت ساله حکومت که مازیار ظالم بی ایمان بمجاز براند نام بد او پانصد واند سال است که‌در افواه مردم بماند تاهرکرا بظلم نسبت کنند گویند ظلمی کرد که مازیار نکرد

شعر

لاتظلمن اذا ما كنت مقتدراً فالظلم آخره یاتیك بالندم

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر نماند بگیتی بسی

بشومی ظلم مازیار بی زینهار خاندان سوخرا بپایان فرو افتاد و برو ختم شد **فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین**

پسر عبدالله طاهر بحکومت طبرستان آمد یکسال وسه‌ماه حاکم بود تاپدرش در خراسان بگذشت و برادر خودرا بنشاند واو بخراسان رفت بعداز مدتی برادری دیگر سلیمان نام بیامد ومحمد که در طبرستان بود ببغداد رفت‌دیگر باره اورا عزل کردند و محمدبن اوس را بفرستادند محمدبن اوس پسر خود احمدرا بچالوس بنشاند وکلار نیز بدو سپرد وخود به‌رویان بنشست وظلمی قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی نشان ندهد بسالی دررویان سه‌خراج ستاندندی یکی برای محمد اوس ویکی برای پسرش و یکی برای مجو سببی که وزیر ایشان بود تامعتصم بگذشت ومتوکل بجای او بنشست واو مردی بدسیرت و ظالم ومتعدی بود خاصه درحق آل‌رسول ووزیری داشت خارجی مذهب‌همیشه برسفك دماء آل رسول اورا تحریض دادی ومتوکل شب وروز بخمر وزمر ولهو اشتغال داشتی وبیشتر اوقات مست بودی و فجورش ازحد متجاوز بودی واوست که مشهد مولانا الحسین بن علی علیهماالسلام خراب کرد و آب دربست وچند کس از معتمدان رفته اند و دیده و گواهی داده که آب بنزدیك روضه رسیده است و باستاده چنانکه خاك خشك نهاده بود واینمعنی فاش‌شد ودرزبان مردم افتاد که‌در کربلا همه‌جایی آب گرفت مگرضریح مبارك حسین علیه‌السلام که آب گرد برگرداو چون دیواری بایستاد ودرآنجا نمیرود ومتوکل‌ازین حال اندیشه کرد و اجازت داد تاباز اعادهٔ عمارت‌کردند و مسلمانان بزیارت میرفتند و آنمقدار که آب نرسیده حایر خوانند بر آنجا نشان کرده اند و

مقدار بدستی از زمین مرتفع گردانیده و مشاهده طالبیه بعهد متوکل خراب بود تا بروزگار منصر واو دعوی تشیع کردی **درعهد او** الداعی محمدبن زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت فرمود بقدر تابعهد امیر عضدالدوله فنا خسرو از آل بویه او درعهد خود مشهد امیر المؤمنین را علیه السلام در نجف ومشهد امام حسین را علیه‌السلام درکربلا ومشهد امام موسی جواد در بغداد ومشهد عسکرین را در سرمن رای عمارات بسیار فرموده است و در مشهد امیر المؤمنین علیه‌السلام نام خود برآستان نبشته و در زیر ثبت کرده که**وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** ودر موسم عاشورا وغدیر و مواقف دیگر بمشاهد حاضر شدی وبرسمی که شیعه راهست قیام نمودی ودوسه روز آنجا مقام ساختی وبعزا قیام نمودی وخاك درنجف باقی است من آنرا دیده‌ام وزیارت کرده وناصر خلیفه وپسرش مستنصر از آل سفاح امامی‌المذهب بوده اند همه مشاهد را عمارت فرموده اند و نامهاء ایشان درآن عمارات مکتوب است غرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهانرا بشکار و گوی هوس باشد اورا برهلاك کردن آل رسول هوس بود وقاتل امام علی بن محمدالنقی الهادی علیه السلام اوست

حکایت

درسبب قتل‌او امام‌را آورده‌اند که روزی متوکل امام علی‌بن‌محمدبن‌الهادی العسکری را علیه‌السلام حاضر کرد در برابر خود بربالشی نشاند پس در اثناء محاورد روی بعلی‌بن محمد الندیم کرد وازو پرسید که شاعر ترین‌اهل روزگار کیست او بجواب گفت که بحتری گفت بعدازو گفت‌عبیدك(۱)ولد مروان بن‌حفصه **بعد** ازو روی بامام علی‌بن الهادی علیه‌السلام کرد و گفت شاعرترین کیست یابن‌عم امام علی الهادی علیه‌السلام جواب داد که علی‌بن محمد الکوفی متوکل گفت که چه میگوید او امام علیه السلام فرمود که میگوید که

شعر

لقد فاخرتنا من قریش عصابة — بسط خدو دوا متدادا صابع
فلما تنازعنا الفجار قضی لنا — علیهم بمانهوی نداءالصوامع
وانا سلونا و الشهید بعضلنا — علیهم‌جهیرالصوت‌فی‌کل‌جامع
بان رسول‌الله لا شك جد نا — و نحن بنوه کالنجوم الطوالع

(۱) دراصل (ك) بوده وما آنرا زائد می‌دانیم

مقصود آنست که هرگاه قریش باما مفاخرت کنند اوازهاء صوامع یعنی بانك نماز وفضیلت محمد گواه ماست متوکل گفت که **و ما نداء الصوامع یابن عم** نداء صوامع کدامست ای پسرعم امام علیه السلام فرمود که **اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله** متوکل این سخن بشنید وبدین سبب کینه دردل گرفت تاوقتی که بفرمود که اورا زهر دادند و شهید گردانیدند واین بدی که متوکل در حق آل رسول کرد جز حجاج مامون کسی دیگر نکرده باشد تامتوکل بنکال ابد پیوست منتصر بخلافت بنشست و مستعین دربغداد گریخت وترکان مستولی شدند و خزانهٔ سامره باتاراج دادند وکار خلافت بخلاقت انجامید کسی را پرواء طبرستان نبود **ودرین** عصرداعی بطبرستان خروج کرد وسبب خروج و کیفت برسبیل اجمال گفته شود انشاءالله تعالی

فصل

درسبب تردد سادات علویه بطبرستان وحوالی آن چون طالقان و قومس وديلمان وغيره‌ها بدانکه چون ایام دولت مامون خلیفه بود بدو قرار گرفت وممکن گشت در تربیت سادات علویه میکوشید و دایم مذمت پدرش هرون میکرد که چرا حق علویان نشناخت وبرقتل امام موسی بن جعفرالکاظم صلوات الله علیهما حسرتها میخورد چه امام موسی بن جعفر را هرون درخانهٔ خود باز گرفته باحترام میداشت و بظاهر نیارست که در قتل او تقدیم کند از ترس غلو عامه ومسلمانان و خاصه اهل شیعهٔ پس بفرمود تا اورا بسرار زیر(۱) مذاب بحلق فرو ریختند وشهیدش کردند وخواست که درروی خلق برائت ساحت خود آشکارا کند بفرمود تا اورا برنعش نهاده در میان بازار بغداد بنهادند و خلق را گفت همه کس بینند وگواه باشید که ما اورا نکشتیم و بحتف انف باجل مقدر خود برسید همه علما و قضاة و اکابر گواهی خود درین باب ثبت کردند مگر احمد بن حنبل که اورا درین باب زجرها کردند وگواهی ننوشت و در آن حال کرامات ازو مشاهده کردند که شرح آن تطویلی دارد و آن بازار را سوق‌الریحانین خوانند در برابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته اند وبیشتر که دانند از آن گذر کنند تاقدم بدان موضع ننهاید ومن بارها آنجا رفته‌ام وزیارت گزارده غرض آنکه مامون پدر

(۱) مفهوم نشده است

خودرا بدان حرکتهاء ناپسندیده ملامتها کردی وبمدینه فرستاده علی‌بن موسی-الرضا صلوات‌الله علیه را پیش خود آورد و برو بیعت کرد و ولایت عهد با او سپرد و امام از آنمعنی اجتناب مینمود واحتراز میکرد و مامون نمی‌شنید و در آن باب عهدی نبشته است بخط خود وگواهی اکابر و اعیان مثل یحیی اکثم وفضل ربیع و حسن بن سهل و غیرهم برآنجا نبشته است وامام علیه السلام بخط شریف خود فصلی بریشت آن ثبت کرده و بعضی از آن کلمات اینست که **فقبلت منه ولایة عهده ان بقیت بعده وانی یکون هذا و بضد ذلك تدلان الجامع والجفر** یعنی قبول کردم ازو ولایت عهدش اگر بمانم بعد ازو وچگونه باشد این وبضد این دلالت می کند جامع وجفر والله اعلم بالصواب والیه‌المرجع والمآب.

حکایت

آورده اند که چون سلاطین غور غیاث‌الدین و شهاب الدین بخراسان آمده نیشابور مستخلص کردند و بزیارت امام علی بن موسی‌الرضا صلوات‌الله علیه حاضر شدند فخرالدین رازی که استاد عالم ومجتهد عصر بود با تمامت علماء غور وغزنین با سلاطین درمشهد بوده اند آن عهد نامه را دیده اند و مطالعه کرده از فخرالدین رازی سؤال کردند که جامع وجفر چیست گفت من نمیدانم الا درین مشهد عالمی است فاضل اورا نصیرالدین حمزه گویند از طایفه شیعه ازو سؤال کنید آن دانشمند را حاضر کرده پرسیدند ومعنی آن معلوم کردند و این نصیرالدین حمزه را فضل بدرجهٔ بود که فخرالدین رازی با جلالت قدر خود معترف بود بفضایل او وسلطان‌الحکماء والفضلا نصیرالملة والدین الطوسی بخط خود بریشت آن چیزی نبشته است وبرصحت آن گواهی داده و فرموده که این عهد پنج باره بوده است یکی بمکه فرستادند و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام رضا علیه‌السلام بولایت عهد در خطبه وسکه یاد کردند.

ابوالفرج اموی گوید که روایت کرد مارا احمدبن سعید از یحیی‌بن-الحسن‌العلوی که حدیث کرد کسی که ازعبدالجباربن سعید که خطبه کرد برمنبر مدینه و دعاء رضا گفت بولایت عهد بدین ترتیب که **اللهم اصلح مولانا**

الامام ولی عهدالمسلمین الرضا من آل محمد اباالحسن علی بن موسی بن جعفر بن علی الحسین بن علی بن ابی طالب ستة آباهم ماهم هم خیر من یشرب صوب الغمام چون این خبر درعالم فاش گشت سادات علویه ازاطراف شام وحجاز وعراق ویمن و مدینه و هرجا که بودند روی بخراسان نهادند تا برضا علیه السلام پیوندند جماعت آل عباس ازین حال طیره شدند و مامون را بسربرین ملامت کردند مامون گفت مرا برین حال ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم گفتند نه پدر تو پدر رضا را وسادات دیگر را کشته است جواب داد که **قتلهم علی الملك لان الملك عقیم** پدرم بفضل جاهل نبود لکن ازترس ذهاب ملك وپادشاهی ایشانرا میکشت که ملك شریك نمی خواهد ومن باپدر خود هرون بحج رفته بودم بمدینه در مسجد رسول نشسته بود وهمه بطون و افخاذ قریش و صنا دید عرب حاضر بودند و هر کس در مراتب خود نشسته شخصی بیامد و با پدر بسر چیزی بگفت پدر از جای برجست ومن و امین و موتمن برسر او استاده بودیم میدویدیم تا برسیدیم به پیری که **انهکته العبادة کانه سربال قدکلم السجود و جهه وانفه** چون پدر را بدید خواست که فرود آید از مرکب پدر گفت **لاوالله الاعلی بساطی** و در پیش استاد تا کنار بساط از مرکب فرود آمد پدر اورا در مسند خود بنشاند و با او تواضعی کرد که ما حیران شدیم وگاهی یااباالحسن وگاهی یا اباابراهیم خطاب کردی ازهرنوع سخنها بگفتند چون برخاست رکابش گرفت وبرنشاند ومارا گفت که باعم خود بروید وما هرسه برفتیم تااورا روانه کردیم پرسیدیم از پدر که این کیست بدین بزرگی پدر گفت **هذا امام الناس** اینست امام مردمان **هذا موسی بن جعفر** من گفتم که امام الناس تو نیستی یا امیر المومنین جواب داد که من امام جماعتم بقهر و غلبه اما امام الناس اینست و بعد از چند روز صله وعطایی نه در خورد آن تواضع از برای او بفرستاد من پدر را گفتم آن تواضع از چه بود بدان حد و این عطاء مختصر چیست نه درخورد آن پدر گفت **اسکت لاام لك فانی لو اعطیت هذا موفوراً ماکنت امنه ان یضرب وجهی غداً بمائه الف سیف من شیعته وموالیه وفقر هذا واهل بیته اسلم لی ولکم من بسط ایدیهم**

یعنی اگر اورا مال موفوردهم بچه ایمن باشم فردا باصد هزار شمشیر ازان شیعه و موالی خود روی بمن نهند ودرویشی اوست که مارا و شمارا سلامت دارد از دست برد ایشان فی‌الجمله سادات علویه سبب آوازهٔ ولایت عهد و حکومت امام رضا علیه‌السلام روی بدین طرف نهاده اند واورا بیست و یك برادر بودند باچندین برادرزادگان وبنی اعمام ازبنی حسن و بنی حسین اینها بری و نواحی عراق وقومس رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان برجریدهٔ بصیرت مامون کشید وتخم کینهٔ رضا در زمین سینهٔ مامون نشاند و روی خرد اورا بدودغفلت سیاه کرد ومرتبهٔ دین ودولت برو تباه کرد واورا برآن داشت که باآن همهٔ عهد که کرده بود باخر غدر کرد وزهر در انکور تعبیه کرده درخورد رضاء معصوم داد تا امروز پانصد وشصت سال است تا مامون کوش نشانده وذنب‌ذنب(۱) بدست‌اوداده دستها برقفا کوبان نعرهٔ لعنت ونفرین بآسمان میرسانند کدام روز باشد که ازوقت طلوع صبح تاهنکام غروب آفتاب‌بحضرت رضا علیه التحیة والثناء هزار آدمی زیادت زیارت‌نکنند ونکویند که **لعن‌الله من قتلك امیرالامراء عرب** سیف الدوله ابوفراس را قصیده ایست درمدح آل رسول وهجوآل عباس واین ابیات بعضی از آنجمله است

شعر

باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا

لا یطغین بنی العباس ملکهم بنو علی موالیهم و ان زعموا

لا بیعة روعتکم من دمائهم و لا یمین ولا قربی و لا ذمم

لبئسما بلیت منهم بان سقیت بجانب الطف منك الا عظم الرمم

کم‌غدرة لکم فی الدین واضحة و کم دم لرسول الله عندکم

اما علی فقد ادنی قرابتکم عند الولایة ان لم تشکر النعم

هل جاحد یابنی العباس نعمته ابو کم ام عبید الله ام قثم

این خود ملامت دنیاست که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد دید

قوله تعالی الذین ینقضون عهدالله من‌بعد میثاقه و یقطعون ما امرالله به ان یوصل و یفسدون فی‌الارض اولئك لهم اللعنة چون خبر غدری که بارضا علیه‌السلام کرده براه بسادات رسید هرجا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان روی نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و

(۱) ذنب اول بتحریك بمعنی ذم است

مزار ایشان باقی است وبعضی وطن ساخته همین جا مانده تابعهد متوکل خلیفه که ظلم او برسادات ازحد درگذشت بگریخت ودرکوهستان و طبرستان و بیسهٔ این طرف جای ساختند وبنا برآنکه اصفهبد از مازندران وملوك باوند از قدیم الایام که در اسلام آمدند متشیع بوده‌اند ومعتقد سادات وایشان هیچ وقتی جز امامی‌المذهب نبوده اند سادات را درین ملك مقام بهتر از جایهاء دیگر بودی چون متوکل‌ازدنیا نقل کرد بزندان‌خانهٔ جحیم پیوست فرزندانش بهم برآمدند و تفرقه درمیان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند ازآنجمله در کوفه سیدی‌بود نامش یحیی‌بن عمربن یحیی‌بن الحسین‌بن زید‌بن علی‌بن الحسین‌بن امیرالمؤمنین علیهم السلام این سید خروج کرد و او مردی بزرك و فاضل وباورع وزهد وشجاعت و سخاوت بود مردم عراق‌اورا گفتند که اگر سبب خروج تو قلة مال‌ومنال است ماترا بمال مستغنی گردانیم سید سوگند یادکرد که جز برای تعصب دین خروج نمیکنم که می بینم که دین خدا ذلیل شده است واحکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی علیه السلام اورا گویند

محمدبن عبدالله‌بن طاهربن حسن‌بن اسماعیل را که از قواد اوبود با ترکین تکین نام بحرب اوفرستاد تامصاف دادند و سید یحیی را شهید کرده سرش پیش محمدبن عبدالله‌بن طاهر آوردند مردم بغداد بتهنیت میرفتند سیدی بود بزرك نامش ابوهاشم داودبن القاسم الجعفری از اکابر سادات عرب او نیز درآمد وگفت ایهاالامیر حئتك مهنیا بمالوکان رسول‌الله حیا لعزی به یعنی ای امیر آمده ام تاترا تهنیت کنم بچیزی که اگر رسول‌الله زنده بودی اورا بدان ٭تعزیت دادندی ودرحق این سید عرب مرثیها بسیار گفته اند وهیچ کس را از سادات این قدر مرثیه نکرده اند که اورا وخوبتر و مطول‌تر ازهمه این قصیده است که

اماك فانظر ای نهجیك تنهج   طریقان شتی مستقیم واعوج

ودرینجا بهجو آل طاهر ومذمت بنی‌عباس کرده است ازخوف‌تطویل ننوشته ام که مقصود این کتاب غیر ازین است درین مصاف ساداتی که خلاص یافتند روی بکهستانهاء عراق نهادند ودر طبرستان ودیلمان مالامال کشتند ودر محنتی تمام ماندند چه دوقوم پیاپی پادشاه بودند بنوامیه و بنو عباس و مدت

دویست سال بود تاآن تاریخ که بر ایشان جور میکردند وهیچ هوس ایشان را بجزاستیصال سادات علویه‌نبود وچند کس بودند ازیشان مثل منصوردوانیقی وحجاج ثقفی ومتوکل عباسی علیهم مایستحقون که عهد کرده بودند که هرجا که سیدی را بیابند بکشند تانسل ایشان منقطع گردد اما حق‌تعالی برکت در نسل آل محمد صم بادید کرده است و دشمنانرا آوارهٔ گردانید

یرید الجاحدون لیطفؤه و یابی‌الله‌الا ان یتمه (۱)

چراغی را که ایزد بر فروزد هرآن کو پف کندسبلت بسوزد

باوجود آن همه استیلا که بنوامیه وبنو العباس را بود امروز درهمه جهان صدتن اموی وعباسی مشهور النسب نیابند واین دو خاندان بشومی ظلم چنان منقطع‌شد که ازیشان اثری‌نماند **کان‌لم‌یغن‌عنهم‌بالامس** وبنوعلی وبنو فاطمه باوجود آنکه مدت دویست سال یابیشتر ایشانرا می کشتند وملوک ظلمه درپی استیصال ایشان بوده اند امروز بحمدالله درروی زمین ازمشرق تامغرب هیچ بقعهٔ ومقامی نیست الا درآنجا چند تن از مشاهیر سادات موجودنیستند بلکه بعدد درهر اطراف عالم چون مور وملخ هریکی میجوشند وآنها راکه شهید کرده اند صریح هریکی ازیشان مقبل شفاه و مسقط جباه سلاطین عالم است قال النبی علیه الصلواة والسلام **کل‌حسب ونسب ینقطع الاحسبی‌ونسبی** فی الجمله درین عهد احوال ملوک بنی عباس مختلف شده بود و سادات در طبرستان بسیار بودند وظلم محمدبن اوس در طبرستان ازحد گذشته مردم‌پناه باسادات داده اند وایشانرا برخود پادشاه گردانیده واول سیدی که بر طبرستان مسلط شد الداعی الکبیر بوده است

ذکر خروج داعی کبیر

آورده اند که درعهد محمدبن اوس ظلم‌او براهل رویان بغایت‌رسیده بود مردم بهروقت تظلم پیش سادات میبردند **وسیدی** بود در کچورنامش محمدبن ابراهیم‌بن علی‌بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام بس‌باورع وزهد ودیانت مردم وارفوولترا(۲) اول‌بیرون آمده گرد رستاقهاء رویان برآمدند وهمه‌را باخود یار کرده بکجور پیش سید محمد رفتند و گفتند که ما ازدست ظلم اینجماعت بجان آمدیم واسلام وایمان باشما است ما

---

(۱) این بیت منسوب است بعمر خیام قبل‌از آن این دوبیت است :

سبقت العا لمین الی المعالی بصائب فکرة و علو همه

فلاح لناظری نورالهدی فی لیا ل للضلا لة مد لهمه

(۲) شاید اسم محل باشد

میخواهیم که سیدی‌راازآل محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم برخود حاکم گردانیم که باماعدل وراستی کند وبسیرت محمد وعلی علیهما السلام برود چه‌باشداگر برتو بیعت کنیم تاببرکات تو این ظلم ازما مندفع گردد سید محمد گفت که مرا اهلیت این کار نیست ولکن مرا دامادی هست که خواهرم درخانهٔ اوست مردی شجاع وکافی حربها دیده ووقایع باپس پشت انداخته بشهرری ساکن است اگر راست میگوئید تامن بفرستم تااوبیاید وبمدد وقوة شمارا کاری‌پیش گیرد که مقصود شما برآید و مراد بدین مرد الداعی الکبیر الحسن بن زیدبن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زیدبن الحسن بن علی امیرالمؤمنین بود و او مردی یگانه بود بانواع فضایل نفسانی آراسته مولودش در مدینهٔ رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بود ودرآنجا نشو ونما کرد ودر شجاعت وثبات دل و تدبیر حرب مثل نداشت وکرمش تاحدی بودکه روزی فصد کرده بود ابوالغمر شاعر درآمد واین دوبیت برو خواند در حسب حال فصد

شعر

اذا کتبت یدالحجام سطراً اتاك بها الامان من السقام
فحسمك داء جسمك‌باحتجام کحسمك داء ملکك بالحسام

درحال ده هزار درم بدین دو بیت عطاکرد القصه رئیس ومقدم این جماعت عبدالله بن وندا اومید بود با سید محمد عهد کرد ودر حال نامه نبشتند بعهد و میثاق و بری فرستادند چون داعی حسن بن زید نامهٔ اعیان ولایت‌برخواندبرخروج‌حرص نمود خود برای‌همین نشسته‌بود درحال جواب‌نبشت وقاصد را با تشریف واستمالات بازگردانید چون قاصد بارویان آمد این‌حدیث فاش شد و علی‌بن اوس را معلوم کردند پیش عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از مشاهیر آنجا بودند فرستاد که حاضر شوید تا تفحص این سخن بکنیم عبدالله‌سعید بترسیدخانه رها کرد وبرستاق استان‌شد هماروز(۱) قاصد و نبشته حسن‌بن زید برسید که من بسعیدآباد فرودآمده باید اشراف ولایت بمن پیوندند عبدالله و عبد الکریم با تمامت رؤساء کلار روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین ومائتین بسعیدآباد برو بیعت کردند **علی اقامة کتاب‌الله وسنة رسوله بالمعروف والنهی عن‌المنکر** و با اهل جالرس و نیروس چیزی نبشت و داعیان فرستاد آن شب پیش عبدالله سعید

---

(۱) در اصل چنین است

بوده اند و فردا با کورشید نقل فرمود مردم از اطراف روی بدو نهادند این خبر بعلی اوس رسید آن شب هیچ بجایی قرار نکرفت تا بمحمدبن اوس نرسید سادات آن نواحی با سید محمدبن ابراهیم سیدرا استقبال کردند روز پنجشنبه بیست وهفتم رمضان بکجور فرود آمد تا روز عید بمصلی رفت و نماز گزارد وبمنبر رفت وخطبه کرد بلیغ بافصاحت علویانه و مردم را بترغیب و ترهیب و وعد و وعید انذار کرد و محمد بن العباس را وعلی بن نصر را و عقیل بن مبرو ر را بچالوس فرستاد پیش حسین بن محمد الحمدی الحنفی تا دعوت اورا اجابت کردی بمسجد جامع شدند وبیعت مردم ان دیار بستدند پیوستگان محمدبن اوس بکریختند بی اسب وسلاح بعضی پیش جعفربن شهریاربن قارن شدند از آل باوند و بعضی بیادوستان پیوستند چون از آن اطراف پرداخت از کجور کوچ کرد وبناتل آمد وازآن مردم بیعت بستادند و بیادشت خرامید و در مقدمهٔ لشکر او محمدبن رستم بن وندا اومیدبن شهریار بود از ملوك کلار و رستدار وبر مقدمه لشکر محمدبن اوس محمدبن اخشید بپای دشت هردو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد محمدی علوی خودرا بر مقدمه زد وبشکست وسر اسفهسالار محمد اخشید پیش داعی فرستاد وتعجیل لشکر براند وتا بپلکانی آمل نرسید باز ناستاد داعی بپای دشت مقام کرد ومحمدبن حمزه را بدیلمان فرستاد ومدد درخواست کرد اجابت کردند وبعداز چندروز امیدواربن لشکرستان وویهان بن سهل و فالیزبان وفضل رفیقی باششصد مرد بپای دشت بخدمت داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوستان و مصمغان و وبحن وخورشید و چنان وغیرهم نبشته فرستادند براظهار محبت و ولا وطاعت داعی دل قوی شد ومحمدبن حمزه را وحسین بن احمد را بابیست سوار ودویست پیاده درپیش داشت وروی بآمل نهاد محمدبن اوس تعبیهٔ کرده بود بیرون شهر باخواص وغلامان خود برمقدمه داعی زد داعی ثبات قدم نمود تا محمدبن اوس بکریخت وداعی غنیمت برداشت روز دوشنبه بیست و سیوم شوال داعی حسن بن زید بآمل رسید و چندتن را از بزرگان بکشت بامداد برخاست وبمصلی شد وخلق را دعوت کرد باتفاق به بیعت درآمدند هفت روز مقام ساخت ومحمدبن عبدالعزیز را بعاملی برویان فرستاد وجعفربن رستم را بکلار ومحمدبن ابی العباس را بچالوس اهل آمل کفتند کهما سید محمدبن ابراهیم

را میخواهیم بفرستاد و اورا از رویان بیاورده وآمل بدو سپرد وداعی بعد از چند روز بترجی رفت وسه روز بماند واز آنجا بجمنو رفت در جمنو نبشتة اصفهبد قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند برسید باظهار موالات ویاة کرده که مدد میفرستم سید جواب نبشت که اگر راست میگویی بما پیوند اصفهبد جواب فرستاد که صلاح درآنست که شما بما پیوندید داعی را معلوم شد که بااو دروغ میگوید سلیمان بن عبدالله طاهر درساری بود واسد چندانرا براه ترجی با لشکر فرستاده تاجنك کنند داعی راه بگردانید واسد را اینجا بگذاشت و همه شب میراند سلیمانرا خبر بردند که علوی ترجی بگذاشت و بگریخت وقت صبح آواز تکبیر وصلوات برآمد وعلم سپید داعی بساری در آوردند سلیمان تهی بگریخت سادات درساری رفتند وهرکرا یافتند میکشتند وآتش در سرای سلیمان بستند ودرهمین حال برادرش حسین بن زید بشلمبه دماوند رسید واصفهبد بادوسبان ازرویان بدو پیوست ورو سالارجان وقصران بدو رسیدند و سلیمان با استراباد شد داعی خواست تاباآمل رود دیالم غنایم برگرفته بودند و متفرق گشته اصفهبد بادوسبان گفت صلاح آنست که بجمنو مقام کنی تاخبر سلیمان رسیدن بعداز چند روز سلیمان برسید بالشکری گران وبر داعی زد ومنهزم گردانید ودیالم بگریختند داعی برسرپل جمنو مقام کرد و شکستگانرا بگذرانید وبآخر بگریخت الا پسر محمد اوس احمدنام در پی هزیمتان درپیشه میدوانید اصحاب داعی زوبینی برو زدند که درحال جان بداد وآن فتح برسلیمان موفض گشت وبسیاری از اهل کلار آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند داعی آن شب باتنی چند بهزیمت بآمل آمدند وقت صبح برنشست شبرا بجالوس بوده دههزار درهم از اهل جالوس بستاند و بجامه نوکران خود کرد و سلیمان با اصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد بعداز چند روز داعی را از دیلمان وگیلان مدد رسیدند از جالوس برنشست وبخواجك آمد وسلیمان واصفهبد قارن باپای دشت آمدند داعی بلاویجه رود معسکر ساخت و سادات را بفرستاد تابرپیادگان اصفهبد قارن زدند و اورا شکسته ومال ونعمت اورا بغارت بردند و اصفهبد جعفر بن شهریار باسی تن از معارف کشته شدند سید باآمل آمد وپانزده روز برآسود واصفهبد بادوسبانرا امیر لشکر گردانید وبسر اصفهبد قارن ملك الجبال فرستاد تاجمله ولایت اصفهبد

را بسوختند وخراب کردند سلیمان از خراسان لشکر بمدد آورد وعزم ساری کرد داعی تنها نشسته بود ودیالم بادیلم رفته بودند خبر سلیمان معلوم کرد وکوچ بکوچ آمد تا بجالوس خبر وفات وهسودان ملك دیلمان بسید رسید و چهار هزار مرد از کسان او بداعی پیوستند داعی بازگشت ورفت باجمهور وآنجا باسلیمان اورا ملاقات افتاد سلیمان منهزم شد داعی بساری رفت وزن و فرزند و خزاین و اموال سلیمانرا آنروز بادست آورد سلیمان باستراباد رفت و التماس نبشت پیش محمدبن حمزه علوی که زن و فرزندان او را باز ستاند نبشته برداعی عرضه کردند مبذول فرمود وزن وفرزندان اورا باتشریف و استمالت تمام پیش او فرستاد و پیوسته طالبیه را باآل طاهر بواسطهٔ خون سید یحیی در بغداد کشته بودند چنانکه ذکر رفت همیشه کینه و عداوت بود درین وقت اصفهبد قارن بتوسط ومیانچی بادوسبان باداعی صلح کرد وپسران خود سرخاب ومازیار را بخفیه پیش داعی فرستاد **این جمله** در سنه اثنین وخمسین وماتین بود سید درآمل بنشست ومثالها نبشت باطراف ممالك خویش بدین عبارت که : قدرأینا ان تاخذاهل عملك بالعمل بکتاب‌الله وسنة رسوله وما صح عن امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین وفروعه و باظهار تفضیله علی جمیع کرامته وتنهاهم اشد النهی عن‌القول بالجبر و التشبیه ومکابرة الموحدین القائلین بالعدل والتوحید ومن‌التحلل بالشیعة وعن الروایة فی تفضیل اعداءالله و اعداء امیر المؤمنین وتامرهم بالجهر بسم‌الله الرحمن الرحیم وبالقنوت فی‌صلوة الفجر وتکبیرةخمس علی‌المیت وترك المسح علی‌الخفین وبالحاق حی‌علی خیرالعمل فی‌الاذان والاقامة وان‌تجعل الاقامة مثنی مثنی وتحذرمن‌تعدی امرنا فلیس لمن خلف امرنا ورایناالاسفك دمه وانتهاك محارمه وقد اعذرنا من انذرناوالسلم ودرین روز ابوالمقاتل ضریر شاعر قصیدهٔ بر خواند مطلعش این که **الله فرد وابن زید فرد** داعی بانك بروزد و گفت **بفیك‌التراب هلا قلت‌الله فرد و ابن زید عبد** ودرحال خویشتن از کرسی بیفکند وروی‌بخاك مالید ومکرر میکرد که **اللهفرد وابن زید عبد** و فرمود تاشاعر را بسیلی بیرون کردند بعداز چندروز شاعر بازآمد وبرخواند که

انا من عصاه لسانه فی‌شعره ... و اربما ضر اللبیب لسانه
هبنی کفرت اما رایتم کافرا ... نجاه من طغیا نه ایمانه

همدل برو خوش نکرد تاروز مهر جان این قصیده برخواند که

لاتقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی ویوم المهر جان

داعی بزو اعتراض کرد وگفت چرا نگفتی که

غرة الداعی ویوم المهرجان لا تقل بشری و لکن بشریان

تا ابتداء سخن لانفی نبودی شاعر گفت **یا ایها السید افضل الذکر لااله الاالله** واوله حرف **النفی** داعی گفت احسنت احسنت **وآورده اند** که سید روزی بآمل میگذشت بر دیواری نبشته بود که **القران غیر مخلوق فمن قال مخلوق فهو کافر** داعی آنرا مطالعه کرد وبرفت ودرساعت بهمان راه باز گشت و اورا عادت نبودی که براه رفته باز آید چون درآن حایط نگرید مردم محله آن نقش را از ترس داعی سترده بودند تبسم کردو گفت محاالله من السیف نوبتی دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر کشید و بساری آمد حسن عقیقی که از بنی اعمام داعی بود واورا بشکست وتابکرگان بدنبال برفت سلیمان طمع از طبرستان بر گرفت و بخراسان رفت مردم بعدازآن از پادشاهی داعی حساب بر گرفتند درآن میان پسران اصفهبدان قارن سرخاب ومازیار که بنوا پیش داعی بودند بگریختند و اصفهبد عصیان کرد وداعی را حرب باجانب کوهستان قارن افتاد وچند نوبت آن ملک را خراب کرد وسادات علویه از اطراف عالم بدو پیوستند هرگاهی که پای در رکاب کردی سیصد علوی شمشیر زن برنشستندی **والناصر الکبیر ابومحمد الحسن بن علی** درین وقت بدو پیوست ودرحق داعی مدحها گفت ازآنجمله این که گفته است

کان ابن زید حین یغدو بقومه بدورسماء حوله انجم زهر
فیابؤس قوم صبحتهم خیوله ویانعم قوم نالهم جودالغمر

درین وقت خلیفهٔ بغداد المعتز بگذشت و در بصره و سواد واسط سید علی بن محمد صاحب الزنج که اورا سید برقعی خوانند خروج کرده بود سیدی دانا و شجاع و مردانه بود پدرش در ایام متوکل گریخته بزنگبار رفته بود و این سید آنجا نشو ونما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاده در پیش گرفت و بصره را بچوب دستی مستخلص کرد ودین پدران خودرا آشکارا گردانید و این سید آنست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ملاحم ازو خبر داده آنجا که فرمود **یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی**

لایکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة سلاح ولا جمجمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام و یل لمساکنکم العامره والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسود وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئك الذین لایندب قتیلهم ولایفقد غایبهم و درین عهد در خراسان رنود و اوباش و عیاران فرا خاستند وطاهریه فرو افتادند سبب اشتغال مردم بدین اشغال داعی در طبرستان پادشاهی بتمکین کرد که مثل آن در آنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و از عیاران خراسان یعقوب لیث بود که محمدبن عبدالله بن طاهر را بگرفت وحاکم خراسان شد وخلیفه از اضطراب با او عهد کرد اهل طبرستان فرستاده یعقوب لیث را بساری آوردند سید حسن عقیقی ازو بگریخت و باآمل بداعی پیوست یعقوب لیث بشمع و مشعله بدنبال می‌آمد داعی برویان گریخت یعقوب دربی بیامد بکلار واز آنجا در شیر رفت یعقوب بشیر فرستاد بتهدید که علوی را باز سپارید بعجم مردی بود کوکبان نام بحمایت برخاستند وباز نسپردند یعقوب بازگشت شیرجان بر نیهٔ او زدند و غارت کردند یعقوب در کجور بنشست و خراج دوساله ازمردم بستاند تا در رویان نان نماند که بخورند ابراهیم بن مسلم خراسانی را برویان وچالوس امیر کرد و باآمل شد ومردم رویان و چالوس بسر خراسانی شدند وخانه درسر او سوزانیدند و اورا بکشتند خبر بیعقوب رسید ازآمل بازگشت و در رویان نیك وبد نگذاشت که نکشت و خانها خراب کرد ودرختان ببرید و براه کندسان بکلار شد واز کلار بارویان شد استران او بعکس هلاك شدند وباران وصاعقه بسر ایشان درآمد بهزار محنت باگرداباد ناتل آمد و دو سال خراج دشت از مردم بشکنجه بستاند و چهار ماه حاکم طبرستان بود و براه قومس بخراسان رفت داعی جستان بن و هسودانرا بااحمدبن عیسی وقاسم بن علی بجانب عراق فرستاد تمامت ری و قزوین و ابهروزنکانرا فتح کردند ومردم آن نواحی اورا مطیع شدند و دیالم در آن ملك کشتند از قبل داعی داعی در عقب یعقوب با تمامت دیالم و اهل رویان و کلار بتعجیل برفت تا بکرگان همان وقت برادرش محمدبن زید بدو رسید وخبر آمد که از جانب دهستان باکفار غزا کرد و دو هزار کافر را بکشت و غنیمت بسیار بیاورد روبر دیالم قسمت ومحمدبن

زید را در گرگان بنشاند واودرآمل بنشست تا دیلم بدسیرتی آغاز ودزدی وغارت میکردند وتانیشابور ازیشان ناایمن بود داعی چند نوبت نصیحت کرد قبول کردند داعی بفرمود تاهزار مردرا ازآن دیالم بدسیرت دست و پای ببرید هزارمرد دیلمی بگریختند وبا اصفهبد رستم بن قارن ملك‌الجبال پیوستند اصفهبد را علوفهٔ ایشان دادن دشخوار بود رخصت داد تا دزدی میکردند و بادای بخلافت آورد وبقومس رفت وسید قاسم‌را که نایب داعی بود بگرفته وباشاه دز فرستاد سید قاسم همانجا بگذشت و شاه دز بهزاره کری نهاده بود وسید حسن عقیقی که نایب داعی بود بساری برای خود ازمردم بستاند واز داعی بترسید وبا اصفهبد پیوست محمدبن زید از گرگان بیامد. وبا سید حسن جنك کردند سیدحسن عقیقی را دست کرده بآمل پیش داعی فرستاد اکابر و سادات آمل بشفاعت بر خاستند قبول نیفتاد و در حال بفرمود تا گردن سید عقیقی بزدند ودرسر کابه انداختند ودربر آوردند اصفهبد قومس را با تصرف گرفت ونواب وعمال خود بر آنجا گماشت فی‌الجمله پادشاهی داعی بران‌جمله قرار گرفت که او درآمل بود و برادرش محمد درگرگان تا داعی را علتی بادید آمد که براسب نتوانست نشست وجمعی بودند که درآمل پیش داعی‌متهم بودند ودرعهد طاهریه صاحب اعتبار بوده وبر خلاف دین ومذهب داعی بوده اند درباطن ودرحق ایشان تهمت میبرد داعی تمارض کرد وآوازهٔ وفات‌خود را در انداخت وفرمود تاترتیب دفن او کنند آنجماعت همانروز خلاف ظاهر کردند ونفاق را آشکارا گردانیدند ودست برآوردند داعی ازخانه بیرون‌آمد وآنجماعت را درجامع آمل بقتل آورد و متصل جانب شرقی مقصورهٔ آمل وقتی بزیارت میکردند اندرون مسجد که این قبور شهداست آن گور آنجماعت است که در آنجا ریخته اند پس داعی بفرمود تااز برای آن عمارتی عالی بنیاد کردند در راسته کوی ودخمهٔ وقبهٔ برای خود بساخت که هنوز باقیست و درایام طفولیت اگرچه خراب بود الا کهنه صندوقی آنجا دیده‌ام ودر میان دیوار کنبد رادکرد میگردد وببالا میرود و هفتاد پاره دیه در نواحی آمل گذشت ازباغ وصنیعه وحمام ودکان برآنجا وقف فرمود روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین ومائتین ازمنزل‌فنا بعالم‌بقا پیوست وعالم غدار بااونیز وفانکرد

بیت

خیاط روزگار ببالاء هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبانکرد

ذکر الداعی محمدبن زیدبن اسمعیل حالب الحجارة

پادشاهی داعی الکبیر الحسن بن زید بیست سال بود واورا پسری نبود دختران داشت درآن رنجوری از برای برادر خود محمدبن زید ازخاص و عام بیعت بستاند بعداز وفات الداعی سید ابوالحسین که داماداو بود از برای خود از مردم بیعت بستاند و اموال و خزاین داعی برداشت و اصفهبدان طبرستان با او موافقت نمودند داعی محمدبن زید را وفات برادر و بیعت از مردم برسید ابوالحسین را اعلام کردند همانروز از گرگان برنشست وبساری آمد سید ابوالحسین بگریخت وباتمامت دیالم بچالوس رفت محمدبن زید غرهٔ جمادی الاخر سنه احدی وسبعین ومائتین بامل آمد وبیك روز تابدیه بنفش برفت وپیش از صبح برنشست و بامداد چاشت را بچالوس رسید سید ابوالحسین را بگرفت وبالیشام ودیالم دیگر و غنیمت برداشت و آن شب باخواجك آمد و ابوالحسین را بند برنهاد وبآمل آمد وبندازو برداشت و فرمود تاهر کس که بروحقی دارند بشرع ازو مطالبه نمایند فقهاء آمل بهزار بار هزار درهم برو گواهی دادند دیگر باره ابوالحسین را ولیشام دیامی را بند برنهاد وبساری فرستاد بعداز آن هرگز کسی ایشانرا زنده ومرده نیافت وگور ایشان نیز ندید وسبب آنکه داعی محمد با اصفهبد رستم بن قارن بدبول اصفهبد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست ورافع را باهمه لشکر خراسان بمازندران آورد داعی پای ایشان نداشت آمل بگذاشت وبا کجور رفت وشهر را حصار قوی کرد رافع درعقب او بکجور آمد داعی بدیلمان گریخت رافع چهارماه در کجور بماند وکار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید و اصفهبد رستم بارافع بود و داعی لشکر دیالم جمع کرد و مردم کلار را یارگرفت رافع اصفهبد رستم را و اصفهبد بادوسبانرا بساحل دریاء بنفشه گون بداشت و او باهلم رفت چون کار بر اصفهبدان تنك شد رافع ازاهلم بازگشت وبدیه خواج آمد بچهار فرسنگی چالوس داعی بگریخت وبوارفوشد ورافع بلنکان فرودآمد وبال قسمت کرد ومصادرات بسیار بکرد واز آنجا بطالقان رفت وآن ملك را خراب کرد وغله بسوزانید ومدتی بطالقان بماند وقلعهٔ کیله کیا بقهر بستد تا جستان حاکم دیلمان بود بااوعهد کرد که خزانهٔ داعی محمدرا با او سپرد وداعی را مدد نکند برین

قرار کردند و رافع بقزوین رفت داعی بجالوس آمد اصفهبد رستم آنجا بود و محمدبن هرون هردو ازقبل رافع داعی را در جالوس نگذاشتند داعی باتاتل آمد قضارا لشکر خلیفه درقزوین بارافع جنك کردند واو را منهزم گردانیده بعاقبت بخراسان رفت ودرین سال بکربن عبدالعزیزبن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی اورا استقبال کرد وهم درآن روز هزاربار هزار درهم درصد صره کرده برای او بفرستاد بغیراز آلات و اسباب وجامهاء دیگر واز برای او از اسب بزیر آمد وهدیهاء بسیار بداد ومدتی اورا در آمل عزیز ومکرم بداشت وجالوس ورویان ازبرای او نامزد کرد واورا کسیل کرد چون بتاتل رسید بفرمود تادرکوزهٔ فقاع زهرش دادند وهلاك کردند وهمانجا برسر پول ایشان مدفونست دیگر باز رافع را باعمرولیث خصومت افتاد ازو بگریخت وباگرگان آمد وبا داعی عهد کرد وباستراباد رفت داعی درآمل بود رافع پیش اصفهبد رستم بن قارن فرستاد که من باداعی صلح باخلاص نکردم بیا تا بهمدیگر پیوندیم اصفهبد رستم باستراباد رفت ازبرای اصفهبد خوان بتکلف بنهاد وبرسر طعام اصفهبد را بگرفت وبند برنهاد وبکهستان تاخت و جمله مال و خزاین اصفهبد را بستاند وعلم سپید داعی‌را بگرگان وجاجرم و دهستان برد وبرای‌او بیعت ازمردم بستاند تادرماه رمضان سنه‌اثنین وثمانین وماتین اصفهبد رستم دربند فرمان یافت داعی ازهمه جوانب آسوده شد وآوازه همت وعدل وسخا ومروة او درجهان فاش گشت وفضل اورا شرح نتوان داد

حکایت

آورده اند که عبدالعزیز عجلی درحق او قصیده گفت لامی سی هزار درهم درحق او عطافرمود وهرسال سی‌هزار درهم سرخ بمشهد امیرالمؤمنین علی ومشاهد ایمه به‌بقیع و کربلا وبغداد میفرستاد وچون متوکل خلیفه مشاهد ایمه علیهم السلام خراب کرد اول کسی که عمارة کرد او بود

حکایت

آوردهٔ اند که روزی بدیوان عطا نشسته‌بود وجامگی خدم‌می‌دادشخصی را نام بر آمد از بنی عبدالشمس پرسید که از کدام فخذ است گفت از معاویه

چون تفحص کردند ازاولادیزید بود علیه‌اللعنه ساداتطالبیه شمشیرهابرکشیدند تاآن شخص‌را بکشند داعی فرمود که او کیست درهمهٔ عالم که او را بقصاص کمتر کسی از اهل‌البیت بکشند خاصه از برای امام حسین علیه‌السلام و اورا عطا داد وبه‌بدرقه از طبرستان بدر کرد

حکایت

وهم آورده‌اند که پیوسته داعی محمدبن زیدرا درحق ناصر کبیر گمان وتهمت خروج ودعوة بود تاروزی داعی نشسته بود ناصر از در درآمد و سلام کرد وبنشست وبعداز ساعتی روی‌باابومسلم کرد و گفت یااباامسلم من‌القایل

شعر

وفتیان صدق کالاسنة حدسوا   علی‌مثلها واللیل یغشی‌غیاهبه
لامر علیهم ان یتم صدوره   و لیس علیهم ان تتم عواقبه

مردم بدانستند که ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی‌را درحق خود تعیین کرد بید وهمه خاموش شدند ناصر کبیردریافت که خاموشی مرم‌را موجب چیست و منفعل گشت بعد از ساعتی بدررفت داعی ابومسلم را گفت **کهما الذی انشاء ابو محمد** ابو مسلم جواب داد که **اطال‌الله بقاء السید**

اذا نحن ابناالمسلمین بانفس   کرام‌رجت امرأفخاب‌رجاؤها
فا نفسنا خیر ا لغنیمة ا نها   تؤوب وفیها ماؤها وحیاؤها

داعی گفت **اوغیرذلك انه یشم‌رایحةالخلافة من‌جبینه**

فی‌الجمله مدت شانزده سال داعی محمد در طبرستان حکومت کرد ودر آن میانه برای پسر خود ابوالحسین زیدبن محمد ازخاص وعام بیعت بستاند ونام اودرعقب نام‌خود درخطبه ومهر سکه یاد فرمود کردن تااسماعیل بن احمد السامانی محمد بن هرونرا بـا لشکری آراسته از بخارا بطابرستان فرستاد و داعی محمد درمقام غرور بآخرین پایهٔ نردبان رسیده بود تهور و تیزی کرد وپیش لشکر بازشد هرچند محمدبن هرون تانی کرد داعی تعجیل مینمود و اعتماد برآن کرد که بیست هزار مرد داشت ومحمد بن هرون‌سه هزار وبه نیم فرسنگی گرگان با تنی چند معدود خودرا برآن لشکر زدو

از قلب لشکر جدا شد وبنفس خود تنها برمحمدبن هرون زد تاعین‌الکمال راه یافت و اول کشته از لشکرگاه داعی محمد بود **کذاك خسوف‌البدر بعد تمامه** و بیست هزار مرد منهزم شدند وفرزندان داعی را با اسیران دیگر ببخارا بردند وبا سرش تیر وتن او بی‌سر بگرکان مدفونست مشهور است بگورداعی پسرش زیدبن محمد صاحب فضل بود مدتی دربخارا محبوس ماند بطبرستان بدوستان خود این ابیات نبشت

شعر

اسجن وقید واشتیاق وغربة — و نای حبیب ذالثقیل

ایا شجرات‌الجوزفی‌شط هرمز — لشوقی الی‌افیاء کن طویل

الاهل الی شم البنفج فی‌الضی — بخشکردمن قبل‌الممات‌سبیل

ابیات را براسماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد وبند ازو برداشت وگفت اگر خواهی بطبرستان رو سیدگفت با این همه عجز ومذلت کجا میروم وهمانجا مقام کرد ودختر حموية بن علی‌را بخواست و در حق داعی مراثی بسیار گفته اند از آنجمله ناصر کبیر گوید

شعر

مصیبة داعی‌الحق فصفصت کاهلی — واکثرت‌احزانی‌واقرحت مدمعی

فیا نکبة اضحی لها آل احمد — عباد ید شتی بعد حین‌التجمع

غدت آمل فقرا خراباً قصور ها — وکانت حمی للساخط‌المتمنع

و واضحت بخارادارعز و منعة — وامسی بهاظنی رهیناومطمعی

وظل‌لها شیخی بجیلان ثاویا — مقیما بها من غیر انس و مقنع

• **محمدبن** هرون بعد ازقتل داعی بطبرستان آمد ویك سال و شش ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسماعیل‌بن احمد را مسلم شد واو بنفس خود بطبرستان آمد وبا مردم عدل وانصاف پیش گرفت واملاکی که سادات بتغلب ازمردم ستانده بودند با صاحبان رد کرد از آنجمله پانصد هزاردرهم محصول غلاة اصفهبد کلار بود که با او رد کردند ازآن دیگر ننوشته ام از ترس اطالت ومردم طبرستان را دل وجان برمحبت وولاء اسماعیل وقف‌شد سبب عدلی که با مردم میکرد ومحمدبن هرون درو عصیان کرد بعد ازآن ناصر کبیر خروج کرد درطبرستان والعلم عندالله تعالی وتقدس

ذكر خروج ناصر الكبير

وهو ابومحمد الحسن بن علي بن عمر الاشرف بن علي بن الحسين بن علي امير المؤمنين واو سيدی بزرك وفاضل بود و درهمه علوم متفنن وصاحب رای و تصانيف سالها مصاحب الداعی الحسن و الداعی محمد بوده چون اسماعيل بن احمد با طبرستان آمد سيد باديلمان شد واز جستان بن وهسودان مكر كه مرزبان ديلم بود اجازت طلبيد كه مارا داعی طلب كند وبگيلان شد ودر سنه سبع وثمانين ومائتين خروج كرد اهل گيلان وديلمان برو بيعت كردند گويند كه هزار بار هزار مرد اهل بيعت او بوده اند وباخلاقی بانبوه روی بآمل نهاد احمد بن اسماعيل بالشكری گران بموضعی كه فلاس گويند به نيم فرسنگی آمل بدو رسيد وحرب كردند وسيد منهزم شد و ديالم بيشتر كشته شدند و پادشاه گيلان كاكی و امير ديلمان فيروزان هردو كشته شدند وطبرستان بسامانيان بماند تا محمد بن هرون از اسماعيل بن احمد بگريخت وبه سيد پيوست سيد ناصر ديگر باره روی بطبرستان نهاد و اصفهبد شهريار بن بادوسبان و ملك الجبال اصفهبد شهروين بن رستم باوند وبرادر زاده او پرويز صاحب لارجان ازقبل اسماعيل بن احمد پيش آمدند و حرب در پيوستند چهل شبانروز جنك قايم بود عاقبت ظفر سيد را بود سامانيان بهزيمت تا ممطير برفتند سيد بعد از چند روز يا چند ماه درطبرستان بود باز بگيلان شد سامانيان در طبرستان بهرسال و كمتر و بيشتر نواب وخويشان خود ميفرستادند و بطبرستان مسلط بودند و اصفهبدان باايشان موافق ميبودند تادر آنجماعت رؤسا از دريا بكشتی بيرون آمدند ودر طبرستان خرابی كردند آل سامان كلی ايشان را استيصال كردند سيد الناصر مدت چهارده سال در گيلان باجتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد درمراثی داعی وغير آن تاوقتی كه محمد بن صعلوك ازقبل سامانيان بامل و رويان حاكم شد اهالی فجم ومزر باتمامت ديلم و گيل پيش سيد رفتند و باستخلاص طبرستان اورا ترغيب كردند سيد متوجه طبرستان شد وپسر خود ابوالحسين احمد را برويان فرستاد بمقدمه تا عاملی را كه دررويان بود از آن سامانيان مسيهم نام بيرون كرد و سيد الناصر الكبير بكلار رفت اصفهبد كلار برو بيعت كرد وازآنجا باكوره شيرد آمد و فرداد بجالوس رفت و پسرعم

خود السيد الحسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تاجالوس مستخلص كند محمدبن صعلوك باپانزده هزارمرد بموضع بورود مصاف كرد سيدالحسن بن القاسم مردانكى نمود وصعلوكرا منهزم گردانيد و واقعهٔ بورود مشهورست كه چندان خلق كشته شدند كه خون دردريا شد و بافرداد بجالوس رفت و حصار جالوس بازمين راست كرد و سيد الناصر بعد از دوروز بآمل آمد بسراى الحسن بن زيد نزول فرمود وباخلق بطريقهٔ عدل وانصاف پيش گرفت وگناههارا عفوفرمود اخطلى شاعر درين واقعه الحسن بن القاسم راكه الداعى صغيراوست مدح ميكند آنروز كه لشكر آراى او بود

واتيت معجزة ببورود الذى   اجريت فيه من الدماء سيولا
قاتلت صعلوك اللعين بفتية   بذوى الديالم نجدة وعقولا
قدمت منهم كل سام طرفه   يلقى اذا لقى العد وجهولا
فعبر تهم نهرا يعب عبا به   ليطا لبوا للمؤمنين نبولا
حتى اذا فروا بحيث بنالهم   كيدالعداوة ولولواتهويلا
وتزلزلت اقدام اهل الكفر اذ   صدقوا اللقاء فقتلو تقتيلا
خلو معسكرهم وماذخروابه   وخواذما وجواشنا وخيولا
فاهتاجهاخيل الاله واحرقت   تلك الخيام فعطلت تعطيلا

چون كار ناصر كبير مستقيم شد وعبدالله الحسن العقيقى بسيار علماء سيد كردند وبا حشمى بسيار از اهل دعوت باصل بناصر پيوست استظها سيد زياد شد وگيل وديلم روى بدونهادند جستان بن وهسودان بترسيد وتمرد نمود وبعداز مخالفت تمام وحرب كه بكرات واقع شد بآخر مصالحه كرد وبدوپيوست وسيد ناصر كبير گويد درين باب **شعر**

و جستان اعطى مواثيقه   و ايمانه طايعا فى الحفل
و انى لاعل با لد يلمى   حرو با كبدرو يوم الجمل
و ليس يظن بهفى الامو   غير ا لو فاء بما قد بذل

خبر سيد الناصر ببخارا رسيد پادشاه احمدبن اسماعيل با چهل هزار مرد روى بطبرستان نهاد قضارا درراه غلامان جنك وغدر كرده سرش رابريدند وآن عرم خراب شد و طبرستان بر سيد ناصر قرار گرفت و اصفهبد شهروين ملك الجبال باناصر صلح كرد بعداز آن سيد احكام پادشاهى و اوامر ونواحى

ملك‌را تمامت با سیدالحسن بن القاسم سپرد واورا بفرزندای صلبی خودترجیح نهاد ومیل مردم نیز باحسن بن قاسم بود سبب نیکو سیرتی وعفت و صلاح او پسر ناصر کبیر السید ابوالحسین احمد المعروف بصاحب الجیش را درحق پدر خود وتربیت اوحسن‌بن قاسم را وبی‌التفاتی او با پسران شعری لطیف باشد واین ابوالحسن احمد امامی المذهب بود

شعر

خلا عجبی من‌قرب اسباب میعدی و کثرة اعدایی و قلة مسعدی
فیادو لة قامت علی بجو ر ها ویا والدالم بدع‌لی طیب‌مولدی
هل ا لعد ل ا لا قسمة بسو یة وانصاف مظلوم و اعطاء مختدی
فما بال اترانی رفعت رمو سهم وطاطأت منی جا هرا بتعمدی
فان رزقوا منك الذی قد حرمته فما رزقوا علمی‌وفضلی ومحتدی
وان کان رای منك فیهم رایته فذاك لعمر ا الله غیر مسد د
وان اکلت دنیاك و منی عصابة صبرت‌لها یومی‌وامسی الی غدی
فما الله عن ظلم العبا د بغا فل فماانا با لوانی و لا با لمبلد
انقضی قریب‌الرحم من‌اجل رحمه و یدنوا باحسان لا خر مبعدی
و انی لا ستحیی الکلام اریحه علیك و اشدو بالا قصید المقصد
وابقی‌علی الارحام خوف شماتة تحل بنافی کل ناد ومشهدی
ولکن لظلم الا قربین مضاضة یضیق بها ذرع ا لفتی ا لمتجلد
ولابد للمصدور ان‌نیفث الاذی و ذی الخلة المقهور دفع التمرد
اترضی بان ارضی بخطة عاجر اذا خاننی سیفی و شلت به یدی
وقتل‌ابن مرداس ابی‌الفضل اقرع بما کا ن من بعد ا لنبی محمد
فوا الله ما جاء ا لنبی بفعله و لا سو غر ه مسخة ا لمتفر د
فکیف بمن لا ینزل الوحی عنده و لیس بمعصو م و لا بمو ید
واعطی‌ابن‌مرداس وارضاه باللهی و قال له قو ل الکریم مسودی
و ما انت الا سعته من محمد فهلا بمهدی منه تهدی و تقتدی
ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا و یاتیك با لا خبا ر من‌لم تزود

وهم ابوالحسن احمدبن الناصر الکبیر گوید در منقصة پدر

یا یها الزیدیة المهملة اما مکم ذوا یه منزله

کف له بالا خذ مبسوطة | وفی العطا یاجعدة مقفله
اشلی علی الامة اولاته | و اظهر الرشوة والقندله
ایا حماة الجو تباً لکم | عصتم فاخرجتم لنا حندله
توبوا الی الرحمن واستغفروا | من قبل ان تاتیکم الزلزله

ناصر الکبیر الحسن بن القاسم را بطرف گیلان فرستاد تا ملوك گیلان ودیلمان‌را برای اظهار طاعت بآمل آورد حال آنکه ملوك وامرا ازو آزرده بودند سبب آنکه دراول مالی چند ایشانرا پذیرفته بود ودر اداء آن تقصیر کرده ازآن سبب استندار هروسندان‌بن تیداو خسرو فیروز بن جستان ولیشام‌بن وردازاد باملوك وامراء دیگر باتفاق برحسن‌بن قاسم بیعت کردند وشرط کردند که ناصر کبیررا بگیرند وآن قبولات ازوبستانند چون بآمل رسیدند حسن‌بن قاسم بمصلی فرود آمد وپیش ناصر نرفت یکروز بااصحاب برنشست وبدرگاه ناصر رفت ناصر بترسید واز راهی دیگر بدررفت وبراستری نشست وخواست که بپای دشت رود حسن بن‌قاسم بدنبال برفت واورا گرفته بامل آوردند و از آنجا بقلعهٔ لارجان فرستاد لشکر حسن‌بن قاسم در سرای افتادند و جملهٔ اموال وحرم اورا بغارت بردند تاحسن‌بن قاسم سوار شد وچند کس را به نیزه بزد تاحرم بازستاند نتوانست وحسن بن قاسم را از اسب درآوردند و حرب برخاست مردم آمل لشکر ناصررا ملامت کردند که شما قومید که باامام خود چنین کار میکنید بدتر ازشما دردنیا کسی نباشد ولیلی بن نعمان با عوام شهر درسرای حسن بن قاسم رفتند واورا جفا هاگفته انگشتری ازو بزور بگرفتند وبلارجان فرستادند تا ناصررا باز آوردند حسن‌بن قاسم برنشست وتابمیله رفت مردم درعقب برفتند واورا باز آوردند وپیش ناصر بردند سید باوهیچ تغیر نکرد وسخت نگفت وگفت عفو کردم و اجازت داد که بگیلان رود **بعد** از مدتی ابوالحسن بن احمد بن الناصر شفاعت کرد وحسن بن قاسم را باز آورد دختر خودرا بدوداد و ولایت گرگان بدو سپردند ابوالقاسم جعفربن الناصر را بااوبفرستادند ایشان هردو درگرگان بودند تاآنکه ترکان بپسراو درآمدند ابوالقاسم جعفر بد بود اورا بگذاشت وبساری آمد حسن‌بن قاسم پای ترکان نداشت در قلعهٔ کجین رفت بحدودی استراباد و ترکان بمحاصره بنشستند همه زمستان آنجا بماند واستعداد باخر رسید وبعضی مردم‌را ازسرما دست وپای

بیفتاد و آن قلعه از عهد شاپور ذوالاکتاف باقی بود تا بعهد شاها زندران اردشیر بن الحسن شاه اردشیر بخود برنشست و بفرمود تابیفکافند تادر دست ترکان نیفتد حسن بن قاسم را چون کار سخت شد باتنی چند بیرون شد و خودرا برصف ترکان زد ویك دورا از ترکان بدونیم کرد وبیرون آمد و باپیش ناصر کبیرشد درین وقت بترك ملك گفته بود ودر آمل مدرسه عمارت کرده آنجا که مشهد اوست وآن مدرسه درین چهل سال یابیشتر آبادان بود وآنجا ساکن شد وبامردم زندگانی بشرع پیش گرفت از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم روی بدونهادند وازعلم وفقه وحدیث ونظر وشفر و ادب استفاده میکردند دربیست وپنجم شعبان سنه اربع وثلاثمائه بجوار حق پیوست والله اعلم بالصواب

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن

الشجر بن القاسم بن الحسن بن زیدالامیر بن الحسن السبط بن امیرالمؤمنین علی علیهم السلام چون ناصر برحمت پیوست پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش بگیلان فرستاد واین حسن بن قاسم را که اورا داعی صغیر خوانند که داماد او بیاورد وبنا برانکه ابوالحسین ناصر امامی المذهب بود و بمذهب او دعوت امامت جایز نه حکم وپادشاهی باو سپرد داعی بپادشاهی بنشست و او سیدی نیکو سیرت بود اهل طبرستان درهیچ عهدی این راحت ندید که درعهد این داعی حسن بن قاسم دیدند واز همهٔ سادات او بعدل و انصاف زیاده تر بود ابوالقاسم جعفر بن الناصر بابرادر بجنك کرد که چرا ملك موروث مارا بمردم داری وخود را و مارا محروم کردی و بخشم باری رفت و بمحمد بن صعلوك پیوست ولشکر کشید و بآمل آمد و خطبه وسکه بنام صاحب خراسان کرد و شعار علم سیاه گردانید داعی الصغیر باگیلان گریخت ومدت هفت ماه آنجابود وخراج باستقصا بستد چنانکه مردم برنج آمدند و لشکر گیل ودیلم بر گرفت وبآمل آمد وعدل و انصاف پیش گرفت وبمصلی شهر برای خود خانه ساخت وفرمود تاهمه سادات آنجا خانها سازند تازحمت مردم شهر نباشند و اصفهبد

شهروین ملك الجبال و اصفهبد شهریار بااو بصلح در آمدند تا که ابوالحسین احمد که زن پدرش بود ازو برگردید وباگیلان پیوست واهل خراسان لشکر کشیده بطبرستان آمدند داعی ازهردو جانب تاایمن شد وبگریخت وپناه با اصفهبد داد و اصفهبد محمد داعی‌را بگرفت و بند برنهاد وبری فرستاد باپیش علی‌بن وهسودان که *نایب الخلیفه المقتدربود علی‌بن وهسودان داعی‌را بقلعهٔ الموت فرستاد که مقام پدران‌او بود وآنجامحبوس میداشت تاعلی‌بن وهسودانرا بغدر بکشتند داعی را دران میانه خلاص دادند تابگیلان رفت و هردو ناصر ابوالحسن و ابوالقاسم بالشکرگیل ودیلم بگرگان رفتند وچند نوبت باترکان مصافها کردند داعی‌صغیر لشکر برگرفت وناگاه بآمل درآمد واز آنجابساری رفت وناگاه باستراباد بسرهردو ناصر در آمد و ایشانرا باندك زمان منهزم گردانید وخلقی بسیار از اکابر برگیل ودیلم کشته شدند از آنجمله استندار هروسندان بن تندار بودکه کشته شد واو باناصران بود ابوالقاسم جعفر بادامغان افتاد واز آنجا بری رفت وبگیلان شد داعی پیش ابوالحسن فرستاد که‌من بندهٔ توام و پادشاهی تو بمن سپردی مرا با تو خصومت نیست برادرت ابوالقاسم زحمت من میدهد من‌نیز بجواب او مشغول میشوم وباهمدیگر صلح کردند و مدتی درگرگان باهم نشسته بودند وباترکان جنگهاء بسیار کردند وابوالحسن بگرگان بنشست و داعی بآمل ومدتی طبرستان برینموجب نگاه میداشتندیکی درآمل ودیگری درگرگان داعی درآمل‌مدارس عمارت کرد وسیرت پسندیده پیش گرفت وایام عمررا برینموجب صرف کرد یك‌روز بمناظرهٔفقه ونظربنشستی ویك روز باحکام مظالم ویك روز بتدبیر ملك واقطاعات وروز آدینه بعرض محبوسان وقضایاء اهل جرایم و البته حوالت بهیچ کس نکردی و اهل‌علم و بیوتات را احترام نمودی وازهیچ اهل هنر وفضل خراج نستدی ودر عهد او علماء وقت آسوده بودند تابعد از مدتی ابوالحسین ناصر برداعی متغیر *شد وپیش ابوالقاسم فرستاد بگیلان تابلشکرگران بیامد وبمصلی آمل هردوبرادر یکی شده باداعی جنك کردند داعی بگریخت وناصران درآمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند فی‌الجمله درآخر رجب سنه احدی عشر وثلثمائه ابوالحسین ناصر وفات‌یافت ودر ذی‌القعده سنه اثنی عشر وثلثمائه ابوالقاسم ناصردرگذشت مردم‌دیگر باره برابوعلی محمدبن الحسین احمدبیعت کردند واز سادات‌هیچکس

را این مردی وجلادت نبود، که ابوعلی ناصررا بود ابوعلی ناصر حاکم شد ماکان بن کاکی امیر گیلان زن پدر ابوالقاسم جعفر بود دختر زادهٔ خود اسماعیل بن ابوالقاسم را گرفت وبآمل آمد و ابوعلی ناصررا گرفته باگرگان فرستاد و کلاه ملك برسر اسماعیل نهاد ابوعلی در گرگان پیش ابوالحسین بن کاکی بود برادر ماکان تاشبی ابوعلی ناصر و ابوالحسین بن کاکی درمجلس لهو وشرب نشسته بودند ابوعلی‌ناصر عربده کرد و کارد برابوالحسین‌بن کاکی زد وشکم بشکافت مردم بدو پیوستند ودرگرگان بنشست وملك طبرستان بر ابوعلی قرار گرفت واو پادشاهی سایس ومطاع بود روزی بمیدان گوی اسبش بکبوه خطا کرد واز اسب درافتاد مرده ازجای برداشتند گنبدی که مرقد اوست در راسته کوی برابر گنبد داعی نهاده است بر درخانهٔ سید اجل مجتبی رحمه‌الله ومن بارها نام ولقب و کنیت و تاریخ او خوانده ام بخط مغفلی برآنجا نوشته است بعد ازو مردم بر برادر او ابوجعفر بیعت کردند و اورا صاحب القلنسوه خوانند واو یکچند حاکم بود دیگر باره ماکان بن کاکی برویان درآمد و با داعی موافقت کرد داعی‌باستظهاراو قوت گرفت اسفاربن شیرویه نایب ابوجعفر ناصر بود درساری و اصفهبدان با ابوجعفر یکی شده بودند وداعی‌الحسن بن‌-القاسم باپانصد مرد در آمل آمده بود از طرف ری براه لارجان اسفار را معلوم شد که داعی ضعیف حالست ناگاه با اصفهبد بآمل تاختن آورد داعی بیرون شهر مصاف داد این پانصد مرد ازو برگشتند داعی بترسید وبا تنی چند از خواص روی بشهر نهاد برمقدمهٔ لشکر اسفار مرداویج بن زیار حاکم بود واو خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی او را درگرگان در جنك ناصران بکشته‌بود ومرداویج بکینهٔ خال‌خود درپی داعی بیامد و زوبینی برپشت اوزد وبکشت وقصاص خال خود استندار بازخواست وقتل داعی صغیر درسنه ست عشر وثلثمائه بود از روز دعوت او تاروز وفاتش دوازده سال بود درمحلهٔ علیا باد در خانهٔ دخترش دفن کردند تامیان ماکان و ابوجعفر الناصر مخالفت بادید آمد ابوجعفر بلارجان میرفت ماکان بر ابوجعفر ناصر زد واو زا باجمعی انبوه در ولاورود بکشت وملك براسماعیل بن ابوالقاسم الناصربماند مادر ابوجعفر الناصر بکینهٔ پسر خود دونفر کنیز که اسماعیل‌را بفریفت وغرور داد تا اسماعیل را بنیشتر فصد زهر آلود بکشتند وبعداز آن سادات بهم بر

آمدند و در هرچند ماه و سال در گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران ورویان ایشانرا نمیگذاشتند زیرا که ایشان قانون آبا واجداد خود را ازصلاح مسلمانی ترك کرده بودند وملوك و اصفهبدان ایشانرا نامعتقد شده وکار سادات ضعیف شد و آل بویه قوت گرفتند ومستولی شدند و استیلا و تمکین ایشان ازشرح مستغنی است تا بتدریج سلاطین بزرك شدند ودرین وقت در گیلان ودیلمان سید الثایربالله خروج کرد و او برادرزادهٔ ناصر کبیر بود **و هو** ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمرالاشرف بن علی زین‌العابدین علیه السلام واورا سید البیض خواندندی ودرآن وقت میان اصفهبد شهریار **ملك الجبال** و استندار ابو الفضل مخالفت بود اصفهبد بحسن بویه پیوست و این حسن حاکم ری و آن نواحی بود بواسطهٔ موافقت اصفهبد با حسن وجه طبرستان اورا مسلم شد واستیلاء تمام اورا بادید آمد حسن بویه علی‌بن کامه را در طبرستان به‌نیابت بگذاشت وباعراق رفت و کوشك علی کامه که‌در جاجرود نهاده است بدو منسوبست **استندار** ابوالفضل ثایر علوی‌را از گیلان بیاورد بتعصب اصفهبد ودر چالوس بنشاند مردم بر ثایر جمع شدند خبر بحسن بویه بردند ابن‌العمید را بالشکر بآمل فرستاد تاباسید مصاف‌دادند بتمسجادده ولشکر آل بویه را هزیمت دادند وعلی‌بن کامه بگریخت تایر بآمل آمد وبمصلی باسرای سادات شد واستندار ابوالفضل بحزمه‌زر بالاء آمل‌نزول کرد بعداز مدتی میان ثایر علوی واستندار ابوالفضل مخالفت بادید آمدثایر علوی بی‌او درآمل نتوانست بودن بهوروت باگیلان شد وسادات درگیلان ودیلمان خروج کردند ازاولاد ناصر وثایر تاحدی که ثایررا غلامی‌بود عمیرنام بعداز آنکه گیل ودیلم سادات را قهر کردند وطبرستان ازیشان بازگرفته این عمیر نیز در ایشان عصیان کرد وبگیلان شد و دعوت کرد مردم گیلان برو جمع شدند ومتابعت نمودند تاخان ومان واولاد ثایررا تاراج کردند وسیدرا باز گذاشتند طلوحفرمان عمیر کشتند شاعر درین‌باب شعری گفته است دران‌وقت

شعر

یاآل یاسین امر کم عجب ۔ بین‌الوری قدجرت‌مقادیره
لم‌یکفکم فی حجاز کم عمر ۔ حتی بجیلان جاء تصغیره

چون سادات نه بروجه‌صلاح‌میرفتند اعتقاد مردم درحق ایشان‌فاسدشد

حکایت

گویند که یکی از سادات پیش ملوك رویان رفت و حاجت خود رفع کرده و الحاح نمود حاجت او برنیامد سید کرم برآمد وملك را گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را بامامت قبول کرده جان ومال فدا میکردند و شما امروز باندك مهمی باما مضایقه می کنید این چراست ملك بجواب گفت کهسید راست میگوید وقتی که پدران مارا دعوت کردند پدران شما اهل دین واسلام بوده اند وپدران ما درکفر وجهل چون نگاه کردند وتتبع عقل نمودند طریقهٔ پدران شمارا درعدل و انصاف و مسلمانی واقامت دین وشرع بهتر از طریقهٔ خود دیدند عقل ایشان ایشانرا بدان داشت که اسلام ازیشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند امروزکه شما سادات آل محمدید طریقهٔ پدران ما ازظلم ونا انصافی و اهمال دین وشریعت برذمت گرفتید وماطریقهٔ پدران از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم من‌بعد شما را متابعت طریقهٔ ما میباید کرد چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت پدران شما چون مسئله منعکس شد شمانیز ازما آن توقع نکنید که پدران کردند و مقصود ما ازین کتاب ذکررویان و ملوك استندارست متغلبان طبرستانرا یاد کردن مقصود آنست تا معلوم باشد که عهد اکاسره الی یومنا هذا هرکز رویان از ملوك استندار و مازندران از ملوك باوند خالی نبود اگرچه کسان خلفا وسادات علویه و آل طاهر و آل سامان وملوك دیالم واتراك خوارزم شاهی وآل بویه وغیرهمرا درین ولایت مدخل بود و نزد میکردند اما این ملوك پیوسته ثابت بوده اند بعضی اوقات بصلح گاهی بموافقت وگاهی بمخالفت بهیچ وجه ازیشان خالی نبود و نباشد انشاء الله تعالی وحده

باب چهارم

در تصحیح نسبت ملوك استندار بدان قدر که بما رسیده است برطریقهٔ علماء انساب واسماء ایشان باملوك جهاندار که بعضی سلاطین باتمکین بوده اند کهدر ممالك مستقل ودر پادشاهی مستبد بوده اند وبعضی ملوكاطراف و مشار الیه روزگار خرد بود که هیچ وقتی از ایالهٔ ملکی یا از حکومه طرفی خالی نبودند

فصل

درذکر بیان آنکه ازچه سبب این ملوك را استندار میگویند و اشتقاق این اسم ازکجاست برسبیل ایجاز گویند استندار در اصل وضع آستان دارست چه رویان همیشه مقام حصین بوده است واصحاب وقایع را که خوف حاصل میباشد ازهرجانبی روی بدیشان می‌نهاد چه ایشان همیشه اصحاب تمکین بوده اند و باعتماد وامانت موصوف ومعروف و بیگانگان دست تغلب برایشان نتوانستند دراز کردن ازینجهت پناه‌گاه مردم بوده اند وایشانرا آستان دار میخواندند یعنی آستانهٔ ایشان ملجاء اکابر ومامن اصاغر بود و با اجانب غدر و ناجوانمردی نکرده اند هم اصاغر از صلابت ایشان محظوظ بوده‌اند وهم اکابر بمدد ایشان از کید اعدا محفوظ خلاف عهد وترك امانت نکرده اند وباهیچ آفریده فلك و ناجوانمردی نفرموده پس آستان داری‌همین تواند بود اگر ازین سبب آستان دارگفته باشند عجب نباشد واز صواب دور نبود **ونیز** گفته اند که بوقت استیلاء عرب واصحاب‌خلفا وداعیان غربیان‌درین ملك آمده اند ودست تسلط دراز کرده اگر احیاناً دست این‌ملوك ازدشت و هامون وساحل دریا کوتاه بهیچ وقتی ممالك کوهستان از حکومت ایشان خالی نبوده ودرهمهٔ عصر ایشان باستقلال ملوك جبال بوده اند وبزبان طبری استان کوه را گویند پس معنی استان دار ملك الجبال باشد یعنی حاکم و پادشاه کوه همچنانکه ملوك باوند را درآن عهد ملك الجبال خواندندی پس معنی استندار نیز همان باشد **ونیز** گویند که استان درقدیم نام این ولایت بود و در تواریخ استان رستاق بسیار ذکر رفته باشد همچنانکه مازندران دارچون ناصران عهد یابعضی را از آن آستان نام بود ملوك استان دار باشند و نیز گفته اند که یکی ان پادشاهان این طرف را استندار نام‌بود بعدازو همه را بنام او باز خوانند چنانکه اکفی الکفاة اسماعیل بن عباد را صاحب نام بود همه وزرا را بعدازو به نسبت بااو صاحب خوانند **وسید** اجل علم الهدی را مرتضی نام بود همه سادات را به‌نسبت باو مرتضی خوانند و یك پادشاه را درعجم کسری نام بود همه پادشاهانرا به نسبت باو اکاسره خوانند وهمچنین یکی‌را درروم قیصر نام بود همه‌را قیاصره گویند و ملوك قیصررا بر همین

منوال عزیز خوانند پس بعید نباشد که درقبیلهٔ ابن ملك یکی‌را استندار بوده باشد و همه را نبشته با آن استندار خوانند این و جوه همه احتمال دارد. والله اعلم بالصواب

نسبت ایشان تا باآدم علیه‌السلم برینموجبست

الملك الاعظم مولا ملوك العجم عمدة الامرآء و السلاطین کهف العظماء و الخوافین شاه و شهریار ایران ملك ملوك رویان ابوالمظفر جلال‌الدولة غیاث الامة جمال الملةالمخصوص بالنصر والظفر ثانی کسری وقیصر غبیط تبع وحمیر

اسکندر وشاه غازی و کستهم وطوس

بن زیار ، بن‌شاه کیخسرو ، بن شهراکیم ، بن ناماور ، بن‌بیستون بن ذرینکمر ، بن جستان ، بن کیکاوس ، بن هزارسب ، بن ناماور ، بن نصیرالدوله ، بن سیف الدوله ، بن باحرب ، بن ذرینکمر ، بن فرامرز ، بن شهریار ، بن جمشید ، بن دیو بند ، بن شیرزاد ، بن افریدون ، بن قارن ، بن سهراب ، بن ناماور ، بن بادوسبان ، بن حورزاد ، بن‌بادوسبان بن جیل ، بن جیلانشاه ، بن فیروز ، بن نرسی ، بن جاماسب ، بن‌فیروز بن یزدجرد ، بن‌بهرام ، بن‌یزدجرد ، بن شاپور ، بن هرمزد ، بن‌نرسی بن بهرام ، بن بهرام ، بن هرمزد ، بن شاپور ، بن اردشیر ، بن بابك بن ساسان ، بن بابك ، بن ساسان ، بن وهافرید ، بن مهرماه ، بن‌ساسان بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن کشتاسف ، بن لهراسف ، بن لیاوجان ، بن کیانوش ، بن کیاپشین ، بن کیقباد ، بن زاب ، بن بودکاء ، بن ماسور بن نوذر ، بن منوچهر ، بن فارس ، بن یهودا ، بن یعقوب ، بن اسحق بن ابرهیم ، بن تارخ ، بن ناحور ، بن سروغ ، بن ارغو ، بن فالغ ، بن عابر ، بن شالخ ، بن ادفحشد ، بن سام ، بن نوح ، بن ملك ، بن متوشلخ ، بن اخنوخ ، بن الیارد ، بن مهلاسیل ، بن انوش ، بن شیث ، بن ابی‌البشر ، وابی محمد آدم صلی الله علیه وعلی امنا حوا الصلوة والسلام

باب پنجم

در ذکر ملوك گذشته وبعضی از سرگذشت ایشان علی‌حده‌بدان قدر که معلوم شده است نبشته شود انشاء الله تعالی

پادوسبان

واین پادشاهان دوم است درین مشجر مردی بس بزرك وعادل بود وبغایت کریم و بخشنده وصاحب‌عطا بود ونان دادن وخوان گستردن‌او بحیثیتی بود که درعهد اقران و امثال او را اتفاق نیفتاد **و اینمعنی** فضیلت هرچه تمامتر است چه راستی آنست که دردین مروت ملوك واکابر را هیچ سنتی برنان دادن‌را حج نیست وهرکس را که این سعادت مساعد شد واین توفیق رفیق گشت شکر آن بتقدیم رسانیدن از جملهٔ واجباتست زیرا که این معنی جامع همه فضایل است وسردفتر تمامت معالی وفهرست مکارم ونتیجهٔ علوهمت است شعر هم درین باب گویند.

بیت

فضیلت جوانمردی ونان دهیست　　مقالات بیهوده طبل تهیست

قال‌الله تعالی **فی صفة اولیایهٔ و یطعمون الطعام علی حبه** **وچون** حق عزو علا بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد هرچه در آن باب گویند بجای خود باشد ودون مرتبهٔ آن

بادوسبان هرروز علی‌الدوام ششصد مرد را نان دادی و بروزی سه وقت خوان نهادی بهروقتی دویست مرد نان خوردندی بزرگی بود ازاکابر طبرستان نامش عبدالله فضلویه ازداعیان گریخته روی بدونهاد بادوسبان بجهت او دویست هزار درم اجرا بدید کرد وخانه وسرای بملکیة بدو داد وچون او فرمان یافت همچنان بفرزندان او مقرر و مسلم داشت

استندار شهریوش بن هراسف

ملکی قوی و بزرك وعالی همت بود و پیوسته ملجاء اکابر زمان و منفوی ملوك عصر بود و اصفهبدان مازندران وملوك باوند برو ابداً استظهار

جستندی و داماد شاه مازندران نصرة الدوله علی بن شهریار بن قارون بود. گویند که سبب خویشی‌او باشاه مازندران بود که علاء الدوله علی پسر خود. تاج الملوك مرداویج را بمرو فرستاد بخدمت سلطان سنجر و این تاج‌الملوك است که‌ممدوح انوری است درقصیدهٔ که مطلعش اینست ای‌در نبرد حیدر کرار روزگار تاآنجا که‌گوید که تاج‌الملوك صفدروصفدار روزگار سلطان‌خواهر را بدو داد وهیچ بامداد ازخانه بیرون نیامد تااول‌نظر بر تاج الملوك نیفکند از برای فال را چون فرمان حق در علاء الدوله رسید پسرش شاه غازی رستم ولی عهد پدرش و پادشاه طبرستان گشت تاج الملوك از حضرت سلطان قشتم نام امیری را باسی هزار مرد برگرفت وباستخلاص طبرستان بیامد و بیرون تمیشهٔ نزول کرد ومنشور وفرمان سلطان بشاه غازی رستم فرستاد که یك‌نیمهٔ ملك ازآن توباشد ویك نیمه ازآن تاج‌الملوك وایشانرا بصلح فرمود. شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملك مازندران باید خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان چون قشتم ازشاه غازی نومیدشد منشور فرستاد پیش اکابر وملوك طبرستان که پیش من آید استندار شهریوش ومنوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بتو پیوستند و بمازندران در آمدند شاه غازی رستم پناه با دز داراداد وتاج‌الملوك ونرکان حصار قلعهٔ میدادند حکیمی بود درقلعه نامش نجیب اکزمان احمد بن محمد القصرانی دعوی کرد که درین نزدیك جنازهٔ ازآن صاحب قلعه بیرون خواهند بردن ملك شاه غازی ازین حکایت بترسید. وتوهم کرد امیر شهریار قلعه‌دار بود درعهد او وعهد پدرش علاء الدوله ملك را دلخوشی داد که این قلعه بس مبارك است بسخن حکیم التفات مفرمای و همان روز امیر شهریار رنجور شد وبعداز ده روز جنازهٔاو بدر بردندهشت ماه ملك‌را محاصره دادند ولشکر خرابی طبرستان میکردند مردم ملول شدند استندار شهریوش و منوچهر لارجان مرزبان پیش ملك شاه غازی فرستادند که اگر ما باخویشاوندی کنی ما ازتاج‌الملوك برگردیم شاه‌غازی رستم برینموجب. با ایشان عهد کرد ایشان هردو لشکر خود برگرفته ازقشتم دورشدند اهالی طبرستان بیکبار قشتم و تاج‌الملوك برگردیدند قشتم ازآنجا کوچ کرد چون‌از ترجی بگذشت شاه‌غازی رستم ازقلعه بزیر آمد واستندار شهریوش ولارجان مرزبان بدو پیوستند وبهمهٔ ولایت قاصد فرستاد که گناه کارانرا عفو کردم‌مردم

همه ایمن شدند وبملك شاه غازی پیوستند بعداز مدتی سلطان والی ری زا که عباس نام بود باتمامت لشکر ری وخوار و سمنان ودماوند و قصران و رویان و لارجان و کلار وجلاب بمازندران بسر ملك شاه غازی فرستاد شاه غازی پیش‌استندار شهریوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا بامن میباید ساخت وبسخن اورا نرم کرد تا استندار باملك‌شاه غازی عهد کرد ولشکر خودرا باز خواند وبارویان رفت ملوك وامرا یك یك میرفتند تاعباس نیز بترسید وباملك صلح کرد و از مازندران بدررفت شاه غازی رستم بعهد خود وفا کرد و خواهر خودرا باستندار شهریوش داشت وازپای دشت وستاق تاحد سیاه رود بکاوین بداد ونواب وعمال وشاه غازی درین املاك متصرف شدند وقرار کردند که استندار با پسرش باچهار صد مرد ملازم شاه‌غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد بادید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفاق ایشان از سیاه گیلان تاثمیشه چنان مسخر شاه غازی گشت که‌همه در دست مشمبد وخلق درامن ورفاهیت بودند درین‌عصر مظفری شاعر گوید

بیت

جنت عدنست گویی کشور مازندران   در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان

استندار کیکاوس

بن هزار اسب او برادر شهریوش بود مردی بود مردانه و رفیع قدر درمیان این ملوك ازو یگانه‌تر کسی نه و خواهرزادهٔ کیا بزرك دیلمان بود و در ایام حکومت شهریوش کیکاوش پیش شاه غازی رستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم باملاحده غزا بودی تاحدی که‌یك نوبت برودبار سلسکوه هیجده هزار ملحدرا گردن بزد وچند باره مناره ازسرایشان بساخت وسبب دران آن بود که سلطان سنجر ازو پسری درخواست کرد که پیش‌او باشد شاه غازی‌از ان سبب که برادرش تاج الملوك آنجا درعری بود چاره ندید مگرآنکه‌پسر خود کرده بازو باهزار مرد بمرو فرستاد وخورشید بن ابوالقاسم را باسطیر را باتابکی تعیین کرد واین کرده باز وجوانی بود که درهمهٔ عالم پادشاهزاده صورت او نبود تمامت اهل خراسان بنظاره حسن وملاحت او می‌آمدند و چند نفر زنان شیفتهٔ حسن او شده بودند روزی ازگرمابه بیرون آمده دو

مسالخ نشسته بود درسر خس دوملحد فرصت یافتند واو را بکارد زده شهید کردند واورا بامشهد امام **علی بن موسی الرضا علیه الصلواة والسلام** آورده‌اند ودفن کرده وقبهٔ ساخته چند پاره دیه وقف آن مقام کرده اند ازین جهت شاه غازی رستم یك لحظه ازجهاد ملاحده نیاسودی وچند نوبت به‌الموت تاختن زد ودر ایام او هیچ ملحدی سراز الموت بدر نتوانستی کرد یك نوبت نامه نبشت بالموت پیش کیا کور محمد نسخه اینست **زندگانی** کافر بدگوهر ملعون اعور مخذول اکبر محمد نومید درزمین دراز مباد وایزد اورا هلاك وقرین او دوزخ مالك پوشیده نیست که‌ایزد عزوعلا کشتن کفار وملاحده سبب نجات مومنان وموحدان گردانید وبزرگتر نعمتی وعظیمتر منتی خدایرا تبارك وتعالی برما آنست که بواسطهٔ شمشیر ما دمارازدیار شما برآورد و شما چون مخنثان بدعوی بی‌معنی و رنك بی‌فرهنك بچهار حد دیوار پای در کشیدهٔ نشسته اید و چون روباه سردر خوخار زده آخر این کار هاء شما چه کار افتاده است من بی‌صاحب وپرده دار وبی‌نواب وپیشکار بهم نشسته‌ام ودرروی زمین شمارا ازمن دشمن ترکسی نیست بیایید ومردی خود بنمایید

جواب چنین نبشتند که نامهٔ ترا خواندیم سرش دشنام بود دشنام اهل دشنام دهند **الا لعنة الله علی الظالمین** فی‌الجمله ملك شاه غازی کیا بزرك امیدرا که ملك دیلمان بود رودبست باقطاع بداد ودرروی ملاحده بداشت ومال ومعاملات دیلمان بدو مسلم داشت استندار کیکاوس ملازم شاه غازی بود کیا بزرك در مدت اندك وفات یافت شاه غازی استندار کیکاوس را بامقام او فرستاد وسی هزار دینارسرخ خراج دیلمان که باخزانهٔاو آمدی بوجه‌اخراجات باستندار کیکاوس مسلم داشت کیکاوس در دیلمان حاکم شد وهمه روزه با ملاحده غزا میکرد وچندین قلعها که ایشان داشتند همه مستخلص گردانید و بزخم شمشیر کیکاوس تمامت مازندران ورویان از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که ازدست او یك من تخم درولایت بکارند ودر هیچ مقامی ده خانه‌آبادان نکردند که کیکاوس آنرا نفرمود سوختن وازومردانه‌تر ملکی واسفاهی‌تر حاکمی دررویان نبود که خاصه که همچون شاه غازی رستم استظهاری داشت مدت سه سال کیکاوس پادشاه همهٔ دیلمان بود تا استنداردر گذشت مردم رویان برامیر نامور جمع شدند واو دعوی کردی که من از

قبیلهٔ استندارم لیکن ایشان‌اورا بخویشاوندی قبول نکردندی وچنان دانی‌المحل بود که نیمهٔدیه تا نکاه باقطاع میخورد غرض آنکه مردم رویان امیرناماوران برویان بپادشاهی بنشستند کیکاوس را معلوم شد از دیلمان تاختن آورده ناگاه بکجور در آمد امیر ناماور را گرفته بند برنهاد وبقلعهٔ نور فرستاد بعد از آن اورا کسی ندید نه‌مرده وزنده واو در رویان بنشست ونایبی کافی در دیلمان بنشاند و املاك مهری را از الیش رود تا سیاه رود بمبلغ بیست چهار هزار دینار از شاه غازی رستم بضمان بستاند وهر هفتهٔ بروز یکشنبه بقسط بآمل دا میکرد ومدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود وباشاه غازی رستم‌هیچ مخالفت نکرد عاقبت آن موافقت بمخالفت انجامید ودرآن میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود انشاء الله

سبب مخالفت کیکاوس باشاه غازی رستم

درآن عهد غزان لشکر کشیده بسرسلطان سنجر درآمدند ومیان‌ایشان جنگهاء بسیار واقع شد عاقبت سنجر را دست گیر کرده در حبس میداشتند برادر زادهٔ سنجر سلیمان شاه گریخته رجوع باشاه غازی کرد شاه غازی اورا باهمدان برد وبر تخت نشاند سلیمانشاه اعمال ری را تا مشکو بشاه غازی مسلم داشت وخواجه نجم‌الدین حسن عمیدی یکسال وهشت ماه بهنیابت ملك درری بوه وعمال باديوان او می‌آمد وتمامت معارف ری وقضاة سادات واکابر بدر ساری خدمت میکردند ودر ری درمحله درزان مهران صدوبیست هزار دینار خرج کرده برای ملك مدرسهٔ عمارت کردند وهفت پاره دیه ازامهات قری ری بزر حلال خریده برآنجا وقف فرمود وسدید الدین محمود حمصی که متلکم امامیه است در آنجا بمدرسی معین شد وعلی بن منتهی متولی‌بود غرض‌آنکه درین وقت کار دولت شاه‌غازی بنظام رسیده بود خوارزمشاه‌اتسز قاصد فرستاده ازو مدد درخواست کرد تا باغزان مصاف کند وامراء غز طوطی بکر و قوعز و سنجر پیش شاه غازی رستم فرستادند که سنجر دشمن‌تو بود مااورا گرفته‌ایم باما اتفاق کن تا خراسان دو دانك بتو دهیم و بعراق رویم وهر ملکی که مستخلص کنیم چهار دانك ازآن تو باشد شاه غازی رستم بسخن عراق‌التفات نکرد وسی هزار سوار وپیاده جمع کرد از گیل ودیلم ورویان و لارجان و

دماوند وقصران و کبود جامه و استراباد وروی بدهستان نهاد غزان پیش او فرستادند که سلطان اتسز درمقام هزار سف بسی فرسنکی خوارزم بگذشت تو زحمت مکش تاحدود نیشابور بتو مسلم میداریم زحمت ما مده و بسلامت باز کرد اصفهبد شاه‌غازی بسخن ایشان التفات نکرد و کفت‌من به‌نیت غزاآمده‌ام باز نمیکردم برفت تاکه مصاف پیوستند استندار کیکاوس و لارجان مرزبان آن روز باتمامت حشم رویان وقصران و دماوند برمیسرهٔ لشکر بودند بعاقبت غزان غالب شدند وهزیمت براهل طبرستان افتاد وهزار مرد ازیشان بیرون آمد باقی همه تلف شدند بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند ودوازده هزارمرد جمع کشـ روی بخراسان‌نهادند در راه خبر رسید که مؤید ابیه سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و برتخت نشاند وغزان با ماورا النهر شدند ملك شاه‌غازی بااهل طبرستان بپایان قلعهٔ مهره بن ومنصوره کوه رفت وهشت‌ماه محاصره میداد تامستخلص کردانید و تمامت ولایت بسطام ودامغان با تصرف دیوان خود کرفت دروقت محاصرهٔ قلعه این جماعت در زحمت بودند فخرالدولهٔ کرشاسف کبود جامه بنا برانکه زن پسر تاج‌الملوك بود پیوسته باشاه غازی رستم کدورت دردل داشت واو را با استندار کیکاوس اتحاد بود روزی درآن محاصره آمد و کفت ملك شاه غازی طمع درملك خراسان کردتو حاکم رویان زمینی ومن صاحب کشوارده‌ام همه روز زحمت ما میدهد ما از دست بیکاراو بستوه آمدیم وطاقت‌ما برسید یك روز از عیش پادشاهی خودمارا تمتعی نیست عاقبت یادرلشکر کشته شویم یابدست ترکان کرفتار آییم اکر کار او بمراد است ملك ما زیادت نمیشود واکر اورا خللی میرسد خرابی ماست چه‌لازم است که در چنین سروقتی ما تنعم وپادشاهی خود رها کنیم ودر دنبال او افتاده بشورهٔ دهستان شمشیرزنیم اررا این همه لشکر کشی بواسطهٔ مادوکس میسر است اکرمن بااوآن‌طرف کشواره مخالفت کنم وتو این طرف رویان دست برو دراز کنی واو هرکز ازکوهستان بیرون نتواند آمدن و بضرورت اورا یاساری وآن نواحی بباید ساخت و آنچه امکان داشت درین باب تقریر کرد استندار پرسید که صلاح چیست فخرالدوله کفت صلاح در آنست که تو آمل و آن نواحی بدست فرو کیری ومن استراباد باتصرف خود کیرم واز هردو طرف اورا زحمت دهیم

وخود را از زحمت او خلاص دهیم استندار کیکاوس باقاضی سروم که قاضی رویان بود درین باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زنند که سرومی داوری قاضی اورا رخصت داد ودرین باب اورا تحریض کرد فخرالدوله گرشاسف و استندار کیکاوس با همدیگر درین باب عهد کردند چون مراجعت کردند فخرالدوله گرشاسف استراباد را غارت کرد وبا کلپایگان شد و استندار کیکاوس بآمل در آمد و بقریه الکلاته کوشك ملك شاه غازی را بسوزانید حشم آمل باأو جنك پیوستند و مصاف کردند تامنهزم گشتند وبا رویان رفت ملك شاه غازی بیرون تمیشه حشم فرستاد و گلپایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا گردن فرمود زدند و زن و فرزند و قبایل فخرالدوله گرشاسف را بغارت زده بساری آوردند وفخرالدوله گرشاسف بگریخت و با قلعهٔ جهینه شد ملك شاه غازی پسر خود علاء الدین حسن را بامعارف مازندران ولشکری بسیار برویان فرستاد وفرمود تااستندارا بادست نیاورید بازنگردید علاء الدوله لشکر کشید وبرویان آمد استندار کیکاوس با لشکر آراسته پیش آمد و بسرداری رجه کمین ساختند واز یمین ویسار برلشکر مازندران زدند علاء الدوله حسن را باتمامت لشکر بشکستند و مبارزالدین ارجاسف را بشمشیر زدند چنانکه چشم و روی بتراشید وتاآخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهبد خورشید ممطیر را بدست گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود وبرای او جاسوسی میکرد سبب آنکه ملك‌شاه‌غازی رستم سپهسالاری از ساری تاآمل ازو باز گرفته بود وبرادرش قارن تابرویان داده ازآنجهت که او اتابك کرده بازو بود که در سرخس ملاحده گشته بود در آن قضیه ازو گریخته بود اونیز باملك غدر کرد ویشت‌مداد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگردید مگر کیلی کیلانشاه نام که هرسال هفتصد دینار سرخ جامکی‌ملك شاه غازی رستم میخورد باز گشت و درپیش علاء الدوله حسن بمصاف باستاد تا کهاورا پاره پاره کردند کیلی دیگربود اورا ددار کیل می گفتند علاء الدوله حسن را درپیش داشت وچند موضع باز گردید و جنك میکرد تاکه بدریا کنار بدرفتاد وباندك مردم اورا در کشتی نشاند وبکیلان برد بخانهٔ سلطان شاه کیل فرودآورد واین‌لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند کهبروز گاری هم‌رسیدند و کیکاوس بنوعی این‌مردم‌را بشکست که باشاه غازی رستم هیچکس

از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود بعداز چند روز علاء الدوله حسن با امیرعلی سابق الدوله و سید مظفرالدین علوی و اصفهبد مجدالدین دارا و حسام الدین باهاشم علوی از گیلان مراجعت کردند خواستند که بخدمت ملك شاه غازی رسند ملك شاه غازی حکم کرد که علاء الدوله باکرکم شود و بر اسب ننشیند وتمامت‌املاك واقطاع‌ازو باز گرفت ومجدالدین دارا را باجهوددیه فرستاد به پنجاه هزار وحسام علوی‌را با و اکنان بدابوی و مظفرالدین را با جیکابلی برستاق ازرات و گفت اگر بدانم که یکسال پای دررکاب کرده اند یاسلاح در دست گرفته اند یاازین مواضع بیرون آمده اند همه را بفرمایم آویخت امیرعلی سابق‌الدوله بتوسطاکابر ولایت بیبابان شلیت هزارسر گوسفند تسلیم کرد بخدمتی برای مطبخ ملك تا هرروز یکبار بی‌سلاح ببارگاه آید و سلام کند واصفهبد اصفهبدان مرا خر لقب‌نهاده است لابد ازخر جزخری‌نیاید

حکایت

ملك شاه غازی را عادت بود که چون از مجلس لهو بر خاستی خزانه بتاراج بحریفان مجاس دادی شلبی‌برعادت خویش همچنین کرد حریفان هرچه یافتند بردند امیرعلی سابق‌الدوله وعلی رضا دیرتر آمدند چون برسیدند جز رزمها ابریشم نیافتند هر کسی پشتواره بر گرفتند و بدر رفتند ملك ایشانرا خر لقب کرد شاعر گفت

ای دوخر که دار نه شاه ایرون   اکی خر بزین نیکها کی بیالون

ملك شاه غازی را نقرس بادید آمده‌بود درمحفه نهاده بدوش میبردند یکنوبت باحشر ببسطام رفت وقلعهٔ بریش بگشود و همچنان روی بکوهستان نهاد وبکجور درآمد استندار خبر داشتن را در سرای وخانه فروگرفته بود او تهی‌پای بدرجست وبراه بی‌راه باکوه بست کجور را غارت کرده باز گشتند درآن حال منوچهر لارجان مرزبان‌را بسراو باحرب کشته‌بود با پسران دیگر

ذکر قتل منوچهر

آورده اند که منوچهر را چون بواسطهٔ قرابت ملك شاه غازی کاربنظام رسید ومرتبه بیفزود اورا عده پسر بودند مهتر همه پسران باحرب بودوبس

کافر وبد دین ومتهتك ومتهور ومباحی بود پدر اورا ازخود دور داشتی و پسری دیگر را ولی عهد خود ساخت یك نوبت از پدر بگریخت چون ببند شینوه رسید کسان پدر راه گرفته بودند وآب هرنربر بود درفصل بهار اسب را سر جوی انداخت مو کلان او را مرده حساب کردند تاعاقبت زنده بیرون آمد بخدمت ملك پیوست وملازمت میکرد ودر آن وقت کهرود چنان معمور بود که ازهند وروم ومصر وشام انواع محترفهٔ آمده بودند و عمارتهاء عالی کرده و چندانی نعمت ومال منوچهر را جمع شد کههیچ پادشاهی را درآن عهد نبود فی‌الجمله بزرگان ولایت درمیان آمده باحرب را باپیش پدر بردند پدر اورا عفو فرمود شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادرانرا مهمانی کند وهمه را بخانهٔ خود برد وبعداز طعام که برادران با جامه خواب رفتند که بخسبند نوکران بر گرفت وباسلاح تمام بخانه درآمد و مجموع را درخوابگاه بکشت وهیچ آفریده را این حال معلوم نبود بامداد پدر از گرمابه بدر آمده بود ودر مسلخ نشسته وامیر همام ندیم ودابو پیش‌او نشسته‌بودند باحرب درآمد وسلام گفت و گرزی درآستین داشت برسر پدر زد و بکشت ومجموع سرهارا در میدان انداخت و آواز داد که من این کار باجازت شاه مازندران کردم و قاصدی پیش ملك شاه غازی فرستاد که من از جملهٔ بندگان توام چون قاصد برسید ملك گفت که برطاعت ماهست یانه گفت آری گفت اگر راست میگوید درین دوسه روز بما پیوندد که مارا کاری هست وعهدنامه‌نبشته باماان فرستاد چون قاصد باحرب بمنوچهر رسید ترتیب لشکر راست کرد و باشیصد سوار وسلاح وآلاتی بی‌نظیر پیش شاه غازی آمد ملك هم در روز لشکر برنشاند وباحرب را درپیش داشت واول بدیلمان شد وبعدز چند روز بکلار آمد واز آنجا بکوره شیرد درآمد و از کورهٔ شیرد بکجور پیوست وآتش درولایت نهاد چنانکه خشك‌وتر نگذاشت که نسوخت واز آنجا بسرداوی رجه آمد استندار کیکاوس برهمان طریق که با علاء الدوله حسن کرده بود با حمله سوار وپیاده براه آمد و کمینها ساخت ومصاف پیوست تا کار سخت شد لشکر روی بهزیمت نهادند اصفهبد پرسید که اینجا چه افتاده است گفتندلشکر شکسته شد گفت تخت مرا برزمین نهید تخت بیاوردند ونهادند بنشست و گفت موزه وارنیین من بگیرید مردم گفتند که چه خواهی کردن گفت ای فلانان شما

بهزیمت بروید که من اینجا نشسته ام تا کیکاوس بیاید ومرا بگیرد اسفاهی
بود از آن او مردی بزرك و خدمتکار قدیم بنزدیك اهلم نشستی کیا ناموز
نوکلاته نام داشت پیش آمد و گفت چون خواهی نشستن بفرمای تاتخت ترا
اینجا برند که هردو لشکر ترا ببینند بفرمود تاچنان کردند وبندقبا بگشود با
حرب لارجان وامراء دیگر چون اورا دیدند باز گشتند و بسیاری مردم را
بشمشیر بزدند و بسیار مردم از اصفهبدان کلار ومابنوبه وشیره وبلونه وحره
و خورداوند و کیل و دیلم و کرجی اسیر گشتند شاه غازی رستم کوچ کرده
میرفت استندار برسر پشتهٔ آمد وعلوی را گفت که آن مردرا می‌بینی بدین
نشان آن شاه غازی است برای من نزد اورو وبگوی که کیکاوس میگوید
که آمدی وهرچه دلت خواست کردی وخوشدل شدی اکنون هیچ جای‌صلح
هست وچون این گفته باشی جواب بشنو و پیش من آی که همین جا منتظر
تو ایستاده ام علوی بیامد و این پیغام بگزارد شاه غازی گفت که کیکاوس را
بگوی که چون مکافات یافتی بعدازین آن بتو تعلق وبامل آمد واین درماه
رمضان بفرمود تااسیرانرا درپایها قصر بستند وبوریا در پیچندند وبسوزانیدند
کس بود که ده‌هزار دینار میداد تا این عتاب نکند قبول نکرد و گفت این
برای آن میکنم تا دانند که مثل من مردی زنده خانهٔ او نشاید سوزانید
استندار ازین معنی ناخوش دل شد و ارباب واهالی ولایت زبان ملامت برو
دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی دوستی مثل اصفهبدشاه غازی را
دشمن کردی و ولایت خراب شد ومردم تلف گشتند و چندین عده و آلات
حرب تاراج شد تراچه چیز برین داشت استندار گفت که راست میگویید من
ین کار بمشورت ورخصت قاضی سدوم کردم واومرا برین داشت مردم‌رویان
تمامت ازقاضی آزرده بودند بیکبار بخناو برخاستند وشکایت وسعایت‌میکردند
ستندار بفرمود تا قاضی را باز داشتند وچند چیز دیگر برو درست کردند تا
روزی اوراطلب داشت و گفت میدانی که تو مرا چه فرمودی اصفهبد مازندران
خویش منست من‌از برادر گریخته پیاده پناه با او دادم مرا بامدد و لشکر
حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزدك بمن‌داد وسی هزار دینار قادری
مال دیلمان بمن بخشید و بعداز برادر که مردم برناماورك اتفاق کردند مرا
مدد کرد وملك برای من بستاند اکنون بتدبیر تو این‌همه فتنها تولد کرد و

اعیان و اکابر درین باب سعی میکردند که اگر او زنده باشد مثل این فتنهٔ صدهزار بادید کند تاعاقبت بفرمود تاقاضی‌را برآویختند عبرت عالمیان گردانیدند درباب او گفته اند

تدبیر کردهٔ کادیك که کوشك بسوجن اونی که‌صی کوشك برازمادا بلوجن

تاکه اکابر طبرستان در میان آمده بنیاد صلح نهادند اصفهبد گفت که کیکاوس فرزند منست مردم اورا برین داشتند میان‌ما صلح است بشرط آنکه بگوید که بااو درین سخن که بود کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف وبنیاد مخالفت بشرح اعلام کرد

اصفهبد فرستاد که ازسر کدورت برخاستم وتجدید عهد کرد وحشم‌جمع کردهٔ متوجه دیلمان شد بساحل دریا بنفشه‌گون ایشان را باهمدیگر ملاقات افتاد و کدورت بصفا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف بعهدهٔ منست من اورا ازقلعهٔ جهینه بزیر آرم اصفهبد اورا بلشکر وآلات و استعداد حرب مدد کرد و باتفاق روی بقلعهٔ جهینه آوردند بیابان قلعه شدند استندار اورا آواز داد که ای گرشاسف یقین بدان که من بچهد مرتبه ازتو بیشتر وبیشترم من بدینمعنی بااصفهبد بسربردم تونیزهم نبری بحرمت بیرون آی تاترا عفو کنم وامان‌دهم واگرنه این کوه بادریا فرمایم برد وبگلیایکان آتش درزنم وبتهدید ووعید فخرالدوله گرشاسف را ازقلعه بزیر آورد بعداز آن میان استندار اتفاقی هرچه تمامتر بود تا اصفهبد شاه غازی رستم درسنه ثمان وخمسین وخمسمائه بعلت نقرس وفات یافت ومردم طبرستان بر پسرش علاء الدوله حسن بیعت کردند وبوقت آنکه شاه غازی رستم از علاءالدوله‌حسن رنجیده بود واو را از املاك محروم داشته سبب هزیمت از رویان در آن یکسال استندار کیکاوس بااو دوستی پیوسته بود وقاصد میفرستاد ومیان ایشان عهد ومیثاق بود چون علاء الدوله بعدازپدر حاکم شد آن صداقت واخلاص با استندار زیاده گردانید و از الیشه رود تابکتش املاك مهری را که استندار به بیست وچهار هزار دینار بضمان داشت جمله را بدو بخشید وورود بست را بدو مسلم داشت ودرعهداو ایشانرا جزموافقت واتحاد نبودی چون علاءالدوله درگذشت اردشیر قایم مقام و حاکم طبرستان بود استندار کیکاوس را پدر خواندی وبی رای و مشورت وفرمان او کاری نکردی تا آورده اند که مؤید

ابنیه که امیر خراسان بود ودرعهد اسفهبد رستم واصفهبد حسن تعرض طبرستان میکرد چون وفات علاء الدوله معلوم کرد با لشکر خراسان آهنك مازندران کرد وسلطانشاه را باامرا وحشم خوارزم بیاورد وبساری رسید ملك اردشیر از آذم بادل شد سلطانشاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر پدرت مرده است من دختری بتو میدهم و برای تو شمشیر زنم الا بیرون تمیشهٔ زمین میبایددادن ملك اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت استندار حاضر شد وقاصد را گفت که سخن ادا کن چون قاصد سخن ادا کرد کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می پنداری که ماترك ندیده ایم یا این مردم بمانند که تو بتمیشه باایشان درعهد علاء الدوله حسن مصاف کردی آن مردی صاحب تهور بود مردم از صحبت او نفور بودند امروز این مرد نوجوانست و بعطا و مکارم اخلاق دلهاء همه طبرستان صید کرده است هیچ آفریده بجان بااو مضایقه نمی کنند بحرمت باز کرد و با خراسان رو واگر نه مرا کیکاوس استندار گویند بخدایی که باپنجاه هزار مرد گیل ودیلم بتمیشهٔ آیم وترا باتو باز نمایم این مردم آن وقت دیگر بودند وامروز دیگرند هیچ پادشاهی بعنف باما برنیامد امروز ازسیاه گیلان تادهستان تمامت ملوك و امرا و اصفهبدان یك دل شده اند ودل وجان برمتابعت ولا و مطاوعت هواء این مرد نهاده سخن من بشنو وبعزت باز کرد والامن بیایی با سواران گیل ودیلم بتو میرسم اکنون مردانه باش قاصد باز گشت و پیغام استندار بگفت مؤید بافردا کوچ کرد وتااز تمیشه بدرنرفت فرود نیامد

فی الجمله مدتی میان ایشان بر همین منوال بیگانگی بود ملك ارشیر با سلطان سعیدتکش بن ایل ارسلان خویشی کرد و دخترش را با مادر از خوارزم بساری آورد برونقی که تادنیابود مثل آن سعد کسی نشان نداد وملك اردشیر را قوت وحشمت بیفزود مبارزالدین ارجاسف را که پسر فخر الدوله گرشاسف بود بااسفهسالاری آمل باز گشت واورا با استندار کدورت بود

سبب قضیهٔ قلعهٔ جهنیه که شرح داده شد ودر همسراء یکی استندار بنشست وهمه روزه مجادله و مکاوحه میکردند و استندار شکایت پیش اردشیر میفرستاد اردشیر بجواب شافی مبالات نکرد تامیان ایشان وحشت بادید آمد تاروزی استندار کیکاوس دوبارگاه بنشست وبزرگان رویان ودیلمان و گیلان

را بخواند مثل شروانشاه خور دادند ورزمیو زمانیوند و لخته زن بنیخان و صعلوك گیلان وبا ایشان مشورت کرد که ملك مازندران مردی جوانست و بسلطان متصل ارجاسف راکه سپهدار اوست چون ازآن سرحد فراغت یافت بسرحد ما فرستاد تاطمع درخانهٔ ما کند وشکایت او میفرستیم التفات نمیکندو جوابی شایسته نمیفرستد رای شمادر این باب چیست ودرین حال اورا پسری بود جستان نام که در استنداران مثل او مردی بسواری ونیك نفسی و پاك اعتقادی کسی دیگر نبود پیش‌پدر بپای ایستاده‌بود واین سخن می‌شنیدبزرگان چون این سخن بشنیدند گفتند که ماهمه بندگان توییم وامروز چند سال است که‌تو مارا ولی نعمتی وما وپدران ما از تو جاه ومرتبه یافتیم ما با اصفهبد شاه غازی رستم که دیو از آتش فتنهٔ او میگریخت وزخم شمشیر اورا اثرها در عراق و خراسان تاصد سال دیگر باقی خواهد ماند بفرمان تو ان کردیم که دیدی امروز بحمدالله حشم وحشمت ورأی درویت وسن وسال وهمت و نعمت تو بیشتر است بهرچه روی نهی یارای برآن مصروف گردانی ماجان و مال وخان ومان برای تو فدا کنیم و اشارت وفرمان ترا مطیع ومنقاد باشیم استندار بریشان ثنا گفت و همه را بازگردانید چون خلوت شد پسر خود جستانرا بخواند وگفت که سخن معارف واکابر شنیدی گفت آری گفت دانم که باد دربروت و غرور دردماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته هستند ایشانرا من‌ازتو بهتر شناسم آنچه ایشان گفتند ازبرای مصلحت وبازار خویش گفتند تامرا باملك مازندران خلاف بادید آید وایشان از کردن‌من مرکبی خوش رفتار سازند وتحکمهاء بی‌وجه ونازهاء بی‌اندازه با میان آوردند پسر گفت پس صلاح چیست گفت اگرمن ملك ملك اردشیررا بردوش خود گیرم واین ریش دراز خودرا گره زده بدست او دهم اولیتر میدانم ازآنکه تحکم و تسلط اتباع خود بینم که این جماعت‌اند همیشه عاقلانرا نظر برعواقب‌امور باشد ودرهیچ مهمی مرد دانا بجد و گرمی نباید کرد استندار مردی پیر و روزگار یافته بود دانست که سخن امرا واکابر را غرضی در پیش است که آن‌خلاف مصلحت است بسخن‌احاد باپادشاهی که بچند پدرخویش وهمسرایه و دوست بوده باشد بزبان آوردن روا نباشد کارهاء جوانان از سر رویهٔ و فکرت نبود الاپیر چون تجارب امور کرده باشد تادر تامل وقربهٔ جهت ننماید

آن کار را اختیار نکند اگر اونیز بهمان نوع گرمی قیام کردی از آنجا فتنها تولد کرده آتش آن فتنه باعقاب او برسیدی چندانکه ملك اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری و درایت تجارب رفق ومدارا مینمود تابعد از شش ماه جستان با سرای آخرت نقل کرد وازو پسری یکساله که أب الملوك است بازماند کیکاوس‌را جهان‌روشن تاریك شد ودرمصیبت پسر جزعها نمود وعنان صبر ازدست بداد ملك‌اردشیر بخط خود تعزیت نامهٔ بنوشت و عزالدین گرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود تاتمامت اصفهبدان برویان فرستاد وبا آن عزا مواقفت کرد ودر آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصداقت ومواقفت و استمالت ودل‌گرمی مستظهر گردانید استندار را هم از آن معنی تسلی خاطر بادید آمد بوقت مراجعت این بزرگان عزالدین گرشاسف را گفت که خداوند ملك الملوك را بگوی که من وپدران من‌ازین خانه را بهیشتی واستظهارشما داشتیم اکنون مرا فرزندی نماند جزاین طفل اورا بتو سپردم اگر بماند چنانکه خداوندان کنند وچدان تو کردند دختری را بنام این فرزند بازکن تاروان من از تو خشنود باشد این سخن را برملك اردشیر عرضه کردند قبول کرد که بوقت و مدت این تمنارا وفا کند وفرزندی‌را نامزد او کرد استندار خوشدل وخشنود گشت اما درمصیبت پسر رنجور شد وضعف برضعف بیفزود تادرسنه ستین و وخمسمائه بلشکرگاه فنا پیوست **والله اعلم بالصواب**

استندار هزاراسب

بن شهریوش برادر زادهٔ کیکاوس بود مردی اسفاهی ومردانه بود ودر عهداو در خراسان وعراق‌مثل‌او بسواری و کمانداری کسی نبود بعداز کیکاوس مردم‌برو بیعت کردند واورا پادشاه گردانید برادری داشت امیر جلیل نام اورا با پیش ملك اردشیرفرستاد تمامت املاك که در تصرف گذشتگان او بود مسلم داشت هزار اسب حاکم رویان گشت و از جوانب خاص وعام مطیع گشتند و پیش ازین استندار کیکاوس همه روز با ملاحده خصومت بودی ویك روز از اسب بزیر نیامدی ودرهیچ طرف که بدو منسوب بود زهره هیچ ملحد نبود که بنشیند هزار اسب آن سنت را اهمال نمود و باندك زمان پیش رئیس

ملاحده فرستاد وبااو صلح کرد وبملحدان استظهارطلبید وبیشتر قلاع باتصرف ایشان داد وباخویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را بعیش بسر برم وبیشتر اوقات بشرب وملاهی وتهتك مشغول میبود رز میور مانیوند را پسری بود آنرا بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داو ند را برادری بود آنرا نیز هم بقتل آورد این دوبزرك ازو برگردیدند وپیش ملك اردشیر آمدند وتقریر کردند که هزار اسب باملاحده درساخت وقصد ما کرد اگر ملك برینمعنی رضا دهد ملحدان بوسیلهٔاو در مازندران راه یابند وخلل آن باخاص و عام عاید گردد ملك اردشیر را این سخن مقبول افتاد این بزرگانرا استمالت داده پیش خود بداشت وشخصیرا ازاکابر پیش هزار اسب فرستاد وبنصیحت وگفت هزار اسب را بگوی که کار هاء تو نه برو فق مصلحت است دست از تهور وبی خویشتنی بازدار وکودکی مکن که بعاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری

بیت

جوان سبك سر بود خویش کام — سبك سر سبك تر در افتد بدام

هزار اسب نصیحت قبول نکرد و بموضع غرور ومقام خویشتن بینی باستاد وکار بجایی رسانید که تمامت معارف واعیان وامراء رویان و دیلمان اورا فروگذاشتند بملك اردشیر پیوستند مثل عین الدوله سیاد وامیر ارسلان و طارطق و سنجر وتمامت امراء ترك و تازیك بیك روز بهپیش شاه اردشیر آمدند وباشاه مبارزالدین ازجاسف بقصد هزار اسب بااین بزرگان بازگشت واز ملك اردشیر دستوری حاصل کرده تا حدود دیلمان تاختن کردند و جملهٔ رویان اسفاهی را که ازو آزرده بودند تمامت را بچارده با نواحی آمل و بعضی را باشهر آوردند وولایت را خراب گردانیدند

هزار اسب باتنی چند معدود ودیگر گیایی باستاد و در نواحی آمل همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه آمدند ملك اردشیر بمقاتیز حشم جمع کرد وبا چهار ده هزار ترك و تاجیك وبایی روی برویان نهاد چون بناتل رسید خبر آوردند استندار هزار اسب بخواجك لشکر آراسته استاده است ملك اردشیر روی بدونهاد وبیشتر نشان وعلم خود بفرستادمردم رویان از استندار هزار اسب آزرده بودند وبااو یکدل نه بن‌جنك و مصاف

روی بهزیمت نهادند و بسیار خلق کشته واسیر شده اند هزار اسب با کجور رفت وملك اردشیر بسیا ورودگذار خیمه زد ودو روز آنجا مقام ساخت مردم رویان بیکبار پیش او آمدند واتفاق کرده باملك بکجور رفتند وخرابی کردند ملك اردشیر از کجور بکورد شهر درآمد وسه‌روز مقام کرد وازآنجا بکلار شد استندار هزار اسب تنها ماند چارهٔ ندید جزآنکه بکلاته زاد شد وبملاحد پناه جست وزمستان رسیده بود ملك بازگشت وباآمل آمد وسیدی بزرك از گیلان آمده‌بود حسیب ونسیب نامش الداعی الی‌الحق الرضاء بن الهادی ملك اورا اعزاز کرد ونقابت وعام داد ودیامان که ازآن کیا بزرك بود بدو داد واورا بدانطرف فرستاد سید بس فاضل وعالم و شجاع ومتدین بود با مردم طریق عدل وانصاف پیش گرفت واقامت دین وشریعت بجای می‌آورد واحیاء مات اسلام میفرمود مردم بیکبار هزار اسب را بازگذاشته بسید می پیوستند عاقبت استندار هزار اسب تاختن برسر سید آورد سیدغافل باتنی چند نشسته بود بدست استندار گرفتار شد درساعت شهیدش گردانیدند

ملك اردشیر ازین حال تافته‌شد وسوگند خورد که نیارامد تابعوض سید هزار اسب بکشد و از ساری بامل آمد وپنجاه منجنیق راست کرد و بدوش مردم آمد بکجور آورد

استندار پناه باقلعهٔ ولج داد چه عیال او درآنجا بودند و با ملاحده درساخته بود وتمامت قلاع بادست ایشان داده ملك مازندران از آنجا ببایان قلعهٔ نور شد وکوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود چون چوبهاء منجنیق راست کردند ابوالفارس پنداشت که‌پل می‌سازند تابقلعه درآیند قاصدی پیش ملك فرستاد که اگر آنچه درین‌قلعه است بمن بخشی من‌قلعه باز سپارم ملك قبول کرد وعهد نبشته بفرستاد کوتوال قلعه بدست باز داد ملك کوتوال خود درقلعه بنشاند و از آنجا بپایان ناحو رفت وبعداز هشت روز آن قلعه بگشود.واز آنجا باولج آمد وقلعه را حصار داد هم درروز سیصد مرداز آن ملت استندار هزاراسب ونوکران تبر بردند ملك اردشیر ولج‌را بگذاشت وباکلار رفت استندار هزار اسب ازولایت وملك نومید شد واو برادربیرون آمده باری رفتند ملك اردشیر بازبلو و تنکا رفت وآن دوقلعه را مستخلص گردانید ومردم آن ولایت را مطیع کرد

حاجی شاه خسرو نام امیری را ازامرا ایزاباد درآنجا بنیابت باديد آورد وبازگشت ودر رویان هزبرالدین خورشید را حاکم گردانید وباساری رفت استندار هزار اسب و برادر بهمدان رفته بسلطان طغرل و اتابك محمد پیوستند وتمنا کردند که ملك وخانهٔ او ازملك مازندران بازستانند اتابك یکی را از خواص خود عزالدین نام پیش ملك اردشیر فرستاد بحسب مصلحت چه سلاطین را با اصفهبدان مازندران خویشی بود وخواتین اصفهبدان بنات سلاطین بوده اند ملك اردشیر قاصدرا احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزار اسبرا اگر در طبرستان خانه داری باید اورا بامن بباید ساخت اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران من باستندار دهم الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که مارا باملاحده دشمنی قدیم است واوباملاحده اتفاق کرده است قاصد بازگشت وپیغام بحضرت سلطان باز نمود سلطان فرمود که راست میگوید بی استصواب ورضاء ملك مازندران در طبرستان حکومت وخانه داری نشاید کردن استندار هزار اسب از سلطان نومید گشت وباری آمد والی ری ازقبل سلطان امیر سراج الدین قایمان بود استندار دختر سراج الدین را درنکاح آورد و ازو التماس مدد کرد قایمان امیری را نامش ابوبکر درازگوش نامزد کرد تااورا مدد کرده برویان برد ابوبکر لشکر کشیده برویان آمد ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تاجنك کردند وهزیمت بر درازگوش افتاد اورا تابدر ری بدوانید و شعرا درین باب شعرها گفته اند درتهجین لشکر استندار هزار اسب و برادر مدتی در ری بماندند وبازپنهان بکجور آمدند خواستند که بامردم آن ولایت درسازند ممکن نبود چه مردم از بد سیرتی او متنفر شده بودند هزاراسب گفت که من این زخمت تاچند کشم وتحکم اهل رویان تاکی بینم ملك مازندران خویش و مخدوم منست اگر برمن جور کند به باشد که من غصه رعایا خود خورم روزی ملك اردشیر بمقام تیز حاضربود منهی درآمد که استندار بردر حاضر شد ملك را خوش آمد وترحیب تمام واجب شمرد بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جلیل برادر استندار در کجور بعلت خناق فرمان یافت هزار اسب خلاف عادت ملوك بی خویشتنی کرد و کلاه ازسر بینداخت ودرخاك نشست ورسم عزا درپیش گرفت ملك اردشیر تمامت معارف واکابر را بعزا پیش او

فرستاد وبعداز سه‌روز بخود بردر سرای هزار اسب حاضر شد اما از اسب بزیر نیامد هزار اسب ازین حکایت در حجاب شد اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال دراحرکات و سکنات او بادید آمد معارف طبرستان پیش ملك اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح درآن جمله است که هزار اسب را باز دارند تاقلاع کوهستانها باز سپارد وملك اردشیر گفت که بی امانتی کردن مبارك نباشد هزبرالدین خورشید همه اکابررا باخود یار کرد وباتفاق سعایت کرده هزار اسب را بگرفتند وبپایان قلعهٔ ولج آوردند وکوتوال را آواز دادند که قلعه بازده اگر نه هزار اسب را هلاك کنیم کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتارنبود اکنون که بدین حال‌رسیده هرچه خواهید با اوکنید و جنك پیوست درین میانه عم پسری را از آن هزبرالدین خورشید تیری بر سینه آمد و هلاك شد هزبرالدین بی استصواب ملك بعوض خون پسر عم خود بفرمود تا برفور هزار اسب را هلاك کردند.

و این درسنه ست وثمانین وخمسمائه بود ملك اردشیر ازین سبب بر هزبرالدین متغیر شد معارف واعیان تعزیر کردند که ملك سوگند خورده‌بود که بعوض سید رضا بن هادی اورا نکشد این را بعوض خون علوی‌برباید گرفت ودرین وقت پسر جستان در ری بود ملك اردشیر بری فرستاده‌برای او معلمی نیك بادید کرد تااورا ادب و مکارم اخلاقی در آموزد وبدانچه‌با کیکاوس قبول کرده بود وفانمود و درتمامت رویان ودیلمان پاشا علی نامی را که برادر زاده مبارز الدین ارجاسف بود والی گردانید چندانی که ازین مکرن جستان بترعرع شباب رسید و مراهق شد بفرستاد و اورا با ادیبش بناتل آوردند وحسن حاجی باج کبیر را بعاملی آن طرف معین کرد و گفت خواست که زرین کمر را کدخدا سازد وملك تسلیم‌او کند رز میور مانیوندیپنهان باجمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودك باملك اردشیر بیعت کند و باستهظار او قوی حال شود و با هلمان کند که هزار اسب کرد و هزار اسب اورا کشته بود

فی الجمله مردم رویان اتفاق کرده بیستون نامی که پسر نا مادر مجهول بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیله استندار ان است و ایشان او را قبول نکردندی اختیار کردند و برو بیعت کرده بناتل آمدند و

حسن حاجی باج گیر رابکشتند و نایب زرینکمر را درحال سر ببریدند وپاشا علی را که والی رویان بود بزوبین زده هلاك کردند و باتفاق بکجور رفته بیستون را بپادشاهی نشاندند این خبربجاوسك بملك اردشیر رسانیدند لشکر جمع کرده برویان آمد وبسیاری را از فضول بکشت رزمیور بادوسه کس در بیشه گریخت لشکو درآنجا رفتند وزن وفرزند او بغارت آوردند اونیز بعداز چند روز بحسرت نادانی خود بمرد وبیستون باولایت ملحد رفت بخرقان اورا ملاحده باخود نگرفتند وپیش ملك اردشیر فرستادند که هرجانرا بما ارزانی دار تاملك بیستونرا گرفته باتوسپارم ملك اردشیر گفت که او کیست درهمهٔ جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته کلوخی بملحد دهم یابیود ونابود اوالتفات نمایم استنداران که او بندهٔ ایشان است با آنك قرب هزار سال است که حاکم وخانه دار بوده اند بی رضا وصوابدید من ملك نتوانستند خورد او را چه محل که زندهٔ است یامردهٔ ملاحدهٔ چون جواب بشنیدند اورا پنهان میداشتند وبعداز آن احوال او معلوم نشد ملك اردشیر برادر زاده از آن خود که نام او زرینکمر بود و دادوی اورا مستظهر گردانیده ولایت بدو داد وایالت آن طرف بدو مفوض گشت وملك موروث بدومقرر گشت وبمرتبه آباواجداد خود برسید تادر سنهٔ عشر وستمائه فرمان یافت

استندار بیستون

بن زرینکمر مردی مهیب وصاحب تمکین بود ودر میان ملوك استندار هیچکس بدین عهد که برو نزدیك بود بشوکة و رجولیت مثل او نبودند و یك روز ازسلاح وبرك واستعداد حرب خالی نبود

ودر زمان او ملوك گیلان بنابرآنکه ملك اردشیر بن الحسن بجوارحق پیوسته بود وضعفی درملوك مازندران بادید آمده بود دست بر آوردهٔ بودند و خواستند که دیالم را بانصرف خود گیرند استندار بیستون بمقاومت برخاست وهمه روز بقتال وجدال مشغول بود و چند نوبت لشکر گیلانرا هزیمت کردهٔ تاسیاه گیلال دربی بدوانید وهیچ شب درشهر هاء گیلان ازترس استندار ایمن نتوانسـند خفتن واگر درشب یادر روز آواز طبل برآمدی مردم بترسیدندی وفریاد بر آوردندی که اینك رستمداریان آمده الد تاقهر و غلبه درگیلان

رفت ودر جیفل مدتی قرار گرفت وهرچند درامکان گنجید باحکام آنطرف از قهر وغلبه واذلال ایشان بجای آورد بعاقبت طوعاً او کرها برآنچه رضاءاو بود سازگاری نمود تابرویان بازآمد وکله استندار اورا خوانند گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی موی سرش کم شده بود تاشنیده اند که دربزم نیز که حاضربود سلاح تمام برخود کرده بود تاریخ وفات پدرش تاریخ جلوس اوست در پادشاهی ودرسنه عشرین وستمائه فرمان حق دررسید مدت استیلایش دهسال بود والله اعلم

استندار فخرالدوله ناماور بیستون

چون قضاء حق در بیستون رسید ناماور استندار در مقام پدر قرار گرفت حال آنکه استندار بیستون بامردم ولایت بقهر و غلبه زندگانی کرده بود وبا وجود آنکه هیبت وصلابت بیستون در دلهاء خاص و عام اثرها نموده بود در مدت حیوة او هیچ تدبیر ممکن نبود که بااو بکنند بعداز وفات او جرأة نموده برتمرد وعصیان اقدام نمودند واز طرف ملاحده با ایشان سخن درآمدند تادر رویان ملاحده را مجال بادید آمد ودرین وقت کسان سلاطین در مازندران تمکین یافتند وملوك باوند سبب آنکه ابورضا حسین بن محمدبن ابی‌رضاء العلوی الما مطیری غدری بدان شنیعی روا داشت وکفران نعمت پشت برحقوق ایادی منعم ومخدوم خویش کرد وباملك معظم نصیرالدوله شمس‌الملوك شاه غازی رستم بن اردشیر بن الحسن ناجوانمردی کرده در چهارم شوال سنه ست وستمائه آن شاهزادهٔ نوجوانرا بغدر شهید گردانید ازآن سبب آن اقتدار وتمکین که آل باوندرا بود کمتر شد و باستقلال حکم نتوانستند کردن بناچار باسلاطین طریق مطاوعت بشمرده از قبل حضرت سلطان در مازندران ایالت میکردند وکسان سلطان همیشه در مازندران میبودند وبهر سال بقدر مال و معاملاتی ادا میکردند

فی‌الجمله استندار نام‌آور ازآن ولایت واهالی او نومید گشته‌چاره ندید جزآنکه کار سازی واستعداد سفر راست کرد و روی بحضرت خوارزم نهاد ومدت یکسال ملازم درگاه خاصه سلطان جلال الدین محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد بانواع سیوره غامیشی وعاطفت مخصوص گشته مراجعت

کرد واز لشکر خراسان اند هزار مرد باچند تن از امرا از برای او نامزد کردند تا اورا برستمدار و رویان آوردند ودر قطع و استیصال طایفهٔ که با او برطریق عصیان میرفتند هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشت ومال معین کرده سال بسال از حضرت نوکران می‌آمدند وموعود می ستانیدند واستندار را تمکین تمام حاصل شد وهمه درعهد او اندك زمان برنیامد که دولت سلاطین خوارزم بنهایه رسید وچنانکه عادت تصاریف زمان وطبیعت دوران وملوان است خالی بروزگار آن دودمان راه یافت وآن همه تمکین و انبساط وانقباض باندك زمان بباد انقطاع و انقراض برفت و دولت چنگیز خانی کار باعنان آسمان رسید و دست تسلط خاندانهای قدیم را بقید مذلت فرو بست واعلام پادشاهی ورایات شهریاری آل چنگیزخان باطراف شرق خافق گشت و از بنی اعمام سلاطین عهد یکی از جملهٔ معارف روی بهزیمت بساحل نهاده بدین طرف افتاد تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد استندار ناماوران او را استقبال کرده چند بشرایف خدمت قیام نمود وبعد از چند روز که بعیش مشغول بودند پادشاه زاده اورا بانواع مکرمت و امتعه گرانمایه و اقمشهٔ نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات بنکاح بدو دهد پادشاه زاده را با آن که برطبیعت گران بود چون باضطرار گرفتار شد خواهری را بنکاح بدو داد واورا از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد و استندار ناماور مدت بیست سال استیلا داشت برویان و تمامت دیالم تا حدود گیلان تا درسنه اربعین وستمائه فرمان حق دررسید پسرش حسام‌الدوله اردشیر که فرزند مهین او بود قایم مقام او شد و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده اند که استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر از طرف ناتل وآن حوالی نشستی ومنبری که در جامع کدیر نهاده است نام اسکندربن ناماور بر آنجا ثبت کرده اند تاریخش صد و دو سال است این اسکندرست و درین ایام احوال ملوك باوند درمازندران نظام پذیرفت بعد از آنکه روزی چند اگر چه پادشاه بوده اند الا باستقلال نبودند بلکه باستظهار سلاطین نشسته بودند خود عادت روزگار برینموجب است که اصحاب ترفع از خطرانخفاض ایمن نباشند چه انحطاط درپی ارتفاع وترح درعقب فرح بودن روزگاررا قانونی

مقتنن ست قابوس‌بن وشمکیر را ابیاتی چند باشد درین باب در وقتی که در مملکت او وهنی با دید آمده بود واورا بدان معنی تعبیر میکردند وهی‌هذه

قل‌للذی بصروف‌الدهر عیرنی هل عاندالدهر الا من له خطر
اماتری البحر تعلوفوق جیف و تستقر باعلی قعره الدرد
وفی‌السماء نجوم مالها عدد ولیس‌یکسف الاالشمس‌والقمر

و ملك معظم حسام‌الدوله اردشیر کینخوازبن شهریاربن کینخوازبن رستم بن داراء بن شهریار که پنجمین پدرست ازآن ملك اردشیربن الحسن در مسند مملکت موروث باستقلال قرار گرفت و دارالملك ملوك مازندران پیش ازین ساری بودی این اردشیر مقام و دارالملك در آمل ساخت واین خانهٔ که در قراکلاته الی یومنا هذا مقر ملوك بود و ایوان وبارگاه برلب جوی هرمز ساخته ملك اردشیر عمارت کرد وقتی درآنجا تفرج میکردم در تصویر کهنه ونقش دیواربخط طومار قصیدهٔ مطول ازگفته سراج‌الدین قمری نبشته بود ملمع مطلعش این بود

وصل‌العبد الی مقدم کسری‌الثانی ملك العادل ذی‌العزة والبرهان
باسط‌الجود علی‌الکاشح والخلان صادق‌الوعد فلایخلف کاالخوان

اردشیر آتشه پردل که که بخشش‌وجنك نگذارد اثر از هستی دریا و نهنك
آنکه بهرام فلك روی سوی گورنهد چون‌وی از کیش برادر بگه‌جنك‌خدنك

و این اصفهبد کینخواز وملك اردشیر بن‌الحسن عم پسران یکدیگر بودند و پنجمین پدر ایشان حسام‌الدوله شهریار است که او را اب السلاطین خواندندی زیرا که سلطان‌السلاطین ملکشاه پیش او پدر بنشستی دافعی شاعر گوید

بیت

هم‌ملك‌خواندهم‌پدرسلطان‌عصرش‌درجهان گربداری باورازمن نامهٔ سلطان نگر
برجهان وبربزرگان جهان تا روزحشر شهریار قارن سرخاب را فرمان نگر

وجایی دیگرهم اوگوید

داند ملك ازقدر ترا داورگیتی خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم

وچون شاه غازی رستم را بغدر هلاك کردند خواهرش را. بااصفهبد شهریار بن کینخواز در وجود آمد پس این کینخواز که پدر اردشیر است دختر زادهٔ ملك اردشیر بن‌الحسن است واردشیربن کینخواز خواهرزادهٔ خداوند

علاء الدین محمد است فی‌الجمله استنداران عصررا با ملوك دیگرباره پیوند و وفاق اتفاق افتاد وامور ممالك ازطرفین بانظام بود والله اعلم

باب ششم

درین مدت صد سال احوال ایشان کمابیش بودهٔ اند بعضی آن برسبیل ایجاز واجمال گفته

استندار شهرا کیم بن ناماور

واو مردی بزرك وجلیل‌القدر بود وروزگار مملکت او موجب فراغ همکنان چون درسنه اربعین و ستمائه استندار اردشیر بن ناماور فرمان یافت درهمان تاریخ استندار شهرا کیم بپادشاهی ملك موروث خود قرار گرفت و بامردم بسیرت عدل و انصاف زندگانی میکرد ومدت سی ویکسال در ملك قرار داشت وبسی وقایع پس پشت انداخت و اورا باملوك گیلان بواسطهٔ ملك نزاع بود وملوك گیلان درپی آن بودند که دیالم را باآن نواحی از دست اوبدر برند وبرساحل دریا ازحد گیلان محاربت میکردند واستندار شهرا کیم را طاقت مقاومت نبود معسکر را باز میگذاشت ومی‌آمد ولشکر گیلان درعقب می‌آمدند وجنك میکردند تاچون بکنار نمك آب رود رسید ثبات نمود اهل گیلال چند روز حرب کردند و استندار شهرا کیم را ازآنجا زایل نتوانستند کردن تاعاقبت از آنجا حد ملك او نهاده بازگشتند ودر ایام ملك او بعداز آنکه پانزده سال متمکن بود پادشاهی آل چنگز خان بر منکوقا آن قرار گرفته بود سلاطین شرف مقهور حکم و منقاد امر او گشته کیتوقا نوین را بخراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده کیتوقا امیری صاحب رای بود هرجا که قلعهٔ و حصاری بود بفرمود تاگرد بر گرد آن دیوار و خندق ساختند ولشکر گران درآنجا بنشاند این جماعت درامن نشسته بودند ومایحتاج ایشان از اطراف بدیشان می‌پیوست و اصحاب قلاع در قلعهٔ بتنك آمدند و بیرون نتوانستند آمدن تا بدین تدبیر باندك زمان تمامت قلعها را بکشود و مستخلص گردانید مگر قلعهٔ گرد کوه وتون وقاین والموت که بماند وآنرا لشکر وحصار میدادند که درعقب هلاکو خان باشارت منکو خان از آب بگذشت و براه گذر قلعهٔ تون وقاین بگشود وچندان پرده از آن ملاحده بیاود که همه

خراسان ازآن برگشت وبگرد کوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار می‌دادند واو بیامد وبنفس خود در حضیض قلعهٔ الموت نزول فرمود و رئیس اسماعیله درآن وقت کیا محمدبن الحسن بود که ایشان اورا القایم بامرالله خواندندی در آن نزدیکی یکی از پسران او را کشته بود پسرش رکن الدین خورشاه بجای او نشسته بود واو کودکی بی تجربه و استعداد و سلطان الحکما نصیرالملة والدین الطوسی رحمه الله وزیر پدرش بود اورا بقهر وغلبه برده بودند وباز داشته تا که ازو علم وحکمت آموزند وخواجه نصیرالدین ظاهراً باایشان موافقت می‌نمود ودرباطن در استیصال ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه فرمود که از طریق علم هیئت ونجوم صلاح درآن می‌بینم که ترا بااین شخص جنك کردن روانیست صلاح درآنست که ازقلعة بزیر رویم واورا به‌بینم که مارا بااین پادشاه هیچ دستی وقوتی نخواهدبود فی‌الجمله یك‌روز جنك کردند وپیش هلاکو فرستادند که صلح میکنم هولاکو عهد و امان فرمود خورشاه باخواجه نصیرالدین و اشرف قوم خود بزیر آمدند درحال بفرمود تااو را بند برنهاده پیش منکو خان فرستادند بدانجا نارسیده در راه خور شاه را بکشتند وذخایر وخزاین واموال چندین ساله بباد بی‌دانشی خورشاه برفت وقلعه را خراب کردند وحرم واولاد را بغارت برده آیهٔ **فخسفنا به وبداره الارض** بروخواندند وخواجه نصیرالدین را از برای فضل ودانش وآنکه درهمهٔ جهان او را بفضل نظیر نبود استمالت داده پیش‌خود باز داشت دوایر مشیر گردانید وبی‌رای وصوابدید او کاری نکردی پس هولاکو خان متوجه بغداد گشت غرض آنکه قلعهٔ کرد کوه را تابعهد آباقا حصار میدادند واز اطراف ممالك مملوك وحکام بفرمان قاآن نوبت فینوبت میرفتند واینجا حصار وقلعه می‌داند ودوسال وسه‌سال آنجا بکوچ دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که ملوك استندار ومازندران بچریك بپایان قلعهٔ کرد کوه روند و در آن وقت ملك شمس‌الموك محمدبن اردشیر ملك مازندران بود وبا استندار شهراکیم خویشی کرده یکی از فرزندان استندار نامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرت بادید آمده شمس الملوك مازندران و استندار شهراکیم هردو بفرمان قاآن بپایان کرد کوه حاضر بودند قضارا فصل ربیع بود ودر رویان شاعری طبری‌زبان

بود که اورا قطب رویانی خواندندی در رویان قصیدهٔ ترجیع بند بزبان طبری انشا کرد ودر آنجا صفت بهاء و وصف شکار گاههاء رویان که میان او و استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی درنگنجد آن قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد ومطلعش این که

بیت

داووره ورش جلی شمای شیم وایی کردبنازوشکروهار مجیرذیم

و مقطعش این که

بیت

هاکیر کرده کویی دربریو ونیرنك یابهل انداج که بینهاو یکی سنك

فی الجمله معنی این ترجیع را با ابیاتی که دروست از وصف بهار وصفت صید وشکار ومدح ملك استندار درآن مقام بروخواند استندار را غرور حکم در دماغ بود ومدتی در غربت زحمت کشیده هواء ملك وولایت وغرور پادشاهی اورا برآن داشت که برفور سوار گشت وبی اجازت قاآن نه درموسم ومیعاد روی بولایت خود نهاد ملك شمس الملوك را ازین حال خارشد اوخود مردی جوان و صاحب تهور بود شنید که استندار که پدر سبی اوست برفت غرور جوانی وتهور مملکت ودست وفاق استندار دامن ودلش گرفت وخیال و فکر عواقب از دماغش بدر برد وبی مشاورت وزرا ونواب برنشست شبهنگام استندار نزول کردن ملك مازندان بدو پیوسته بود و باندك ایام بمازندران رسیدند وبمراددل خود بعیش وشاد کامی مشغول شدند ودرآن بهار وتابستان اوقات خودرا بخرمی و خود کامی بگذرانیدند خبر بحضرت قاآن رسید که ملك مازندران ورستمدار تمرد وعصیان نموده یاغی شدند وپشت برچریك داده امیری را از امراء بزرك غازان بهادرنام زد کرده بمازندران فرستاد تابلشکری گران بمازندران درآمد وبآمل برود بار باقلی بران نزول کرد شمس الملوك غیبت نمود اکابر واعیان مازندران در بند آن بودند که آتش این فتنه را بنشانند میسر نشد تابدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدار قصد کرد که غارت کند وبرده واسیر ببرد استندار شهراگیم با اکابر و اعیان دولت خویش درین باب مشورت کرده همه اورابدان داشتند که او نیز غیبت کند استندار بعد از تدبر و تفکر بسیار گفت که ملك مازندران مردی جوان و

غافل است واین کار باختیار او نبود چون من ازچریك بیرون آمدم اونیز بواسطه موافقت من روی بدین طرف نهاد و اورا در اینجا گناهی نیستاگر گناه کارم من روا دار نیستم که بواسطه من ملك و ولایت ملك مازندران خراب شود وچندین هزار مسلمان درزحمت گرفتار شوند من بادیوان یوم که نفس هلاك گردد به باشد که چندین هزار نفس ومال وتاراج شود وباتنیچند برنشست وبآمل بدیوان حاضرشد میرغازان بهادر اورا بانواع استمالتواعطاف مخصوص گردانید واز حضرت قاآن احکام تجدید حاصل کرد تابرفتباگرد کوه وارجاسف لال نام مکارج را در درون قلعه گرد کوه فرستاد تابکاردزنی قلعه دار گرد کوه را بکشت وسراو از قلعه بشیو انداخت وقلعهٔ گرد کوه بگرفت وبدینواسطه باز بعاطفت پادشاهانه بنواخت ودلداری او مخصوص شد

غازان بهادر اورا بانواع استمالت واعطاف مخصوص گردانید ملك شمس الملوك نیز بعد از آن بدیوان حاضر شد و از حضرت اعلاء قاآن برای ایشان بتجدید احکام حاصل کرده هریکی بمقر ملك قرار گرفتند امیر غازان بهادر زمستان درآمل بماند و قانون ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد والله اعلم

حکایت

گویند که اصیل‌الدین ابوالمکارم بن محمودالکاتب در آن عصر نو جوان بود واز قبل دیوان استیفاء کاتب جزئیات به نیابت صدر دیوان اوبود غازان بهادر را مسخرهٔ بود که صدور و اکابر و حکام را بر در دیوان انفعال دادی و هر کس ازو خایف بودند و با همه بندگان مزاح و بازی اهانت کرمی مگر با اصیل‌الدین که هر گاه که اورا بدیدی ترحیب و احترام واجب شمردی ومراعات تمام نمودی خاطر امیر غازان بهادر با اینمعنی افتاد روزی برملا ازو سؤال کرد که چونست که با همه کس مزاح و اهانت میکنی مگر با این خواجه زاده گفت زیرا که او مردی بزرك است امیر فرمود که او ازین بزرگان که حاضر اند بزرگتر است مسخره گفت آری امیر گفت ازچه سبب گفت زیرا که این بزرگان هر کس درحق من انعام دو دینار یا پنج دینار کرده اند و این مرد مرا بیك دفعه صد دینار بخشیده است. امیر

فرمود که اصیل‌الدین را حاضر کنند و ازو سبب این معنی سؤال کرد خواجه دعایی لایق بگفت امیر اعظم را معلوم باید بود که دنیا جز برای دو چیز نشاید

یکی آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد و **دوم** آنکه بکسی دهند که با ایشان نگیرد اگرنه فاید، ازین جمع مال و حاصل از ادخار منازل چیست مالی که بدو وقایهٔ عرض وحفظ ناموس نکنند چه خاك راه و چه از مال و ازین نوع فصلی برخواند امیر غازان فرمود که این مرد با این‌همه کفایت وحمیت ومروت وصاحب عرضی که هست لایق این مقدار منصب نیست که دارد چه پایگاه مرد باید برمقدار مروت وهمت او باشد درحال فرمود تا برای او منشور وزارت و اشراف دیوان مازندران بنوشتند در مسندصدور و اکابر اورا بالاتر از همه جای دادند وروز بروز مرتبهٔ او درمزید بود و این حکایت اگرچه اینجا در خورد نبود و الا سبب آنکه در ضمن این رفعت مرتبهٔ ارباب همت عالی وجلالت قدر اصحاب مروت مندرج است دزین مقام ایراد کرده شد بزرگان گفته اند که آدمی بهمت ومقامی رسد که آنرا مقام ملکی گویند

آدمی برحسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه دران بندد چندان گردد
وما المرء الأحيث يجعل نفسه وانی لها بين السماكين جاعل
ازهمت بلند توان رفت برفلك معنی آن براق که گویند همتست

فی‌الجمله ملك مازندران واستندار شهراکیم‌را مدتی چند باهمدیگر وفاق و یکدلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنه ثلث ستین و ستمائه ملك شمس الملوك بدیوان رفت و باردوی اعظم بحضرت اباقاخان پیوست امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند ویرلیغ و احکام و تشریف و سیورغال سلطان ارزانی داشته در صولت و تهور او نگاه کردند چه مردی بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر درگاه التفات نفرمود و مدت یکماه در اردو خیمه و بارگاه راست کرد بعیش وعشرت مشغول بود و ملتفت هیچ آفریده نشد امرا ووزرا بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگست واصل و نسب بزرك دارد و ولایت حصین و منیع امروز در اردو و این همه تهور و بی التفاتی می کند فردا

که با ولایت خود رود اگر تمرد و عصیان کند وازغرور از فرمان قاآن دور شود تدبیر آن بد شخواری انجامد سخن غمازان مقبول افتاد شمس الملوك بشهر بند باز داشتند و امیری ازامراء درگاه قتلغ بوقانام بمازندران و رستمدار فرستاده استندار شهراکیم را طلب داشتند تا باردو برند استندار روی پنهان کرد و ایلچی را ندید و پیغامهاء درشت میفرستاد تالشکرگران از ترك و تازیك برستمداری و رویان رفتند و غارت و تاخت و تاراج کردند و اسیر و برده ببردند چنانکه هرگز در رستمدار مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود چون خبر عصیان استندار باردو رسید برفور شمس‌الملوك را هلاك کردند

امیرعلی شاعر بمرثیه ترجیع بند بطبری گوید مطلعش این که

خوشاد دل‌آزای چل توبینی کریای ۔ که تو بر کسی آرد دل خوبشیای

بعد ازآن برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران شد وخانه‌اش که فرزندان استندار بود تصرف نمود و بعد ازچهار ماه فرمان حق درو رسید و برادر زاده اش ملك تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملك مازندران شد با تمکین تمام و بعد از مدت حمل اردشیر نام پسری در وجود آمد از آن علاء الدوله و قتل شمس الملوك وغارت استندار و وفات علاء الدوله هرسه درسنه ثلث و ستین وستمائه بود و استندار شهراکیم درملك رستمدار بقرار حکومت میکردند و مطیع درگاه قاآن شد تا درسنه احدی و سبعین و ستمائه وفات یافت والله‌اعلم بحاله

استندار فخر الدوله ناماور شهراکیم

الملقب بشاه غازی بعد ازملك شهراکیم استندار شاه غازی حاکم ولایت بود و قایم مقام پدر مردی صاحب رای و رؤیت بود و بانواع خصال حمیدة آراسته مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان وملوك دوران و قانون رأی صائب و نتیجهٔ فکر و رویت او مقتدای خاص و عام بوده وهرچه در هرباب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت بفعل پیوسته الی یومنا هذا برهمان موجب مجری وممضی مانده برادران که معاصر او بوده اندبحسن کفایت خویش ایشانرا بنوعی مراعات میفرمود که درمیانهٔ ایشان حرفی بادید

نیامد ملاث سی سال بعد از پدر بماند و با خلایق وضیع و شریف بحسن معاشرت ویمن مصاحبت روزگار میگذرانید تاازبرکت آن محبت وهواداری ومودت وولاء او دردلهاء مردم از خاص وعام جای کرده بود وهیچ آفریده کاینا من کان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردو بزرگ پیوسته بتشریف و نواخت مخصوص ومکرم بود ودر ایام او ملك معظم تاج الدوله یزدجردبن شهریاربن اردشیربن کیخواز در مازندران حاکم و پادشاه بود با تمکین که بعد از ملك اردشیر ماضی هیچکس را در مازندران مثل او نبود تا حدی که خداوندی بتری بودی حسن و ادی کل نام تنها یك نفس پیاده مال ومعاملات مازندران از خند وتمیشه دشت وکوه تاالیشه رود تحصیل میکرد و بدرگاه می‌آورد در زمان او در شهر آمل و نواحی هفتاد پاره مدرسه عامر و پرکار بود وجهت معین کار ایمه و سادات در عصر او بنظام بود و ادرارات او سال بدیشان میرسید میان استندار شاه غازی وملك تاج ـ الدوله وفاقی هرچه تمامتر و خویشی و مصاهرت ثابت پسر ملك تاج الدوله شمس الملوك نام خواهر زاده ملك شاه غازی استندار بود بعداز سی سال که برونق تمام زندگانی کرد در سنه احدی وسبعمائه وفات یافت و ازو اسکندر نام پسری باز ماند واو جد مادری ملوك زمان ماست عزت انصارهم

استندار شاه کیخسرو بن شهراکیم

بعداز برادرش ملك شاه غازی او حاکم و ولایت دار بود وبرادرش ارغش مطیع فرمان او می‌بود اوقاتش بکامرانی و شادکامی میگذشت و از ازدواج و اولاد متمتع چنان شنیده ام که فرزندانش از ذکور واناث دارج و باقی درعهداو قریب (۱)نفر بوده اند بعضی‌مردم بیشتر ازین نیز شنیده‌ام و درین باب مبالغه کرده اند والعهدة فی ذلك علی الراوی

اگر بصورت واقع درین معنی خلافی باشد و استبعاد توان کردن الا باعتبار معنی بتوان گفت که‌از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چند باديد کرد که هریك ازیشان بمعنی برابر صد مرد بلکه صدهزار مرد باشند چنانکه گفته اند

عالمی دریك قبا و لشکری دریك بدن

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع‌العالم فی‌واحد

(۱) دراصل سفید بوده و عدد را ننوشته است

اگر باین اعتبار کسی گوید که ازو صد هزار فرزند حاصل شد هیچ غریب وعجیب نباشد مدت یازده سال بعد از برادر در ولایت داری کام دل بیافت ودرشنه اثنی عشر وسبعمائه بدان جهان شتافت

بعد ازو شمس الملوك محمد قایم مقام او شد و او مردی عادل و مرضی السیرة بود وبانواع خصال رضیه و خلال مرضیه آراسته وبفنون اوصاف حمیده وصنوف اخلاق پسندیده محلی ومزین وروزگار بزرگوارش مستغرق ایادی وانعام و افاضت جود واکرام وباخاص وعام طریق عدل و داد سپرده ونقش تعدی وعدوان از صفحه ایام مملکت سترده وبیشتر اوقات بطاعت داری وحق گذاری حضرت باری جل وتعالی میگذرانید ودست از تعرض مساکین و ضعفا ومحاویج(۱)فقرا باز داشتند ودر ایام دولت او کار فقرا ومشایخ وارباب عفت و اصحاب حرف وعمایم و مردم صلاح پیشه رونقی تمام داشت و بازار طایفهٔ گوشه نشینان وزمرهٔ دین داران ورفقهٔ خدا پرستان را رواجی خاصل و در ممالك او خانقاهات و مشاهد متبرکه رویان معمور وبر آنجا مزید ها میفرمود ودیهها واقطاعات وقف میکرد واین طایفهرا ازعوارض مسلم میداشت وبمرحمت و عاطفت بامردم زندگانی میکرد تاهمکنان دلبوجان وخاطر وروان موقوف ولا ومصروف بردعا وثناء او میداشتند وادخار ذکر جمیل را دردنیا واجر جزیل در اخری برهمهٔ مهمات ترجیح میداد ودر اکتساب ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تاذکر جمیل ونامی نیك اورا استمداد حاصل شد ودایما بصحبت علما وزهاد وزیارت مشایخ واوتاد راغب بود وبهروقت بزیارت بقاع وخیز تیمن وتبرك نمودی ودر حیات پدر دروقتی که پدرش رنجور بود چند کس را از متمردان که پدر وآباء ایشان در دل عداوت وکینه ثابت بود ازمیان برداشت تاآن معنی استراحت خاطر پدر گشت و نیز شاه کیخسرو با ملك مازندران نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد خویشی کردهٔ بود و قرابت مصاهرت مجدد گردانیده چون بایام شمس الملوك رسید درعصر او ملك معظم رکن الدوله شاه کیخسرو ملك مازندران بود شمس الملوك تجدید قرابت کرد وهریکی ازیشان صهر یکدیگر وخال فرزندان یکدیگر بوده اند وباهم طریق یکدلی و وفاق سپرده مدت پنج سال بعد شمس الملوك محمد بعداز پدر بایالت

(۱) مراد محتاجین است و این جمع غلط است

رویان وحکومت آن طرف مشغول بود تادر سنه سبع عشر و سبعمائه فرمان حق دررسید وازجام **کل نفس ذائقة الموت** شربت‌فنا بچشید برادرش نصیرالدوله شهریار بعدازو حاکم وقایم مقام اوشد واو مردی مردانه وقاهر بود درضبط امور یگانهٔ آفاق شجاعت و صولت او بحدی بود که هیچ آفریده را حسابه نگرفتی و گردن سروران ملك‌را بقهر وغلبه مالك گشت واز تجبر وتکبری که داشت بهیچ وقت متوجه اردو نشد واز اصحاب دیوان حسابی نگرفت وشب و روز ازلشکر کشیدن وترتیب عساکر وتحصیل استعداد جیوش نیاسودی‌واموال وخزاین بسیار جمع کرد وولایت کلارستاق درهیچ عهدی چنان معمور نبود که‌در عهداو درکوکو خانه وسرای ساخته بود وشهر وبازار همه روزه بنیاد کرده واز موضع مجتمع اکابر ومعسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم‌روی بدانطرف نهاده وبیشتر اوقات لشکر کشیده باطراف گیلان‌وگرجیان ودیلمان وشکور نهضت میفرمود دوسه نوبت باشکور رفتی و حربها کرد و ولایت دیلمان وگرجیان تاتیمجان باتصرف آو دیوان خود گرفت ودر عهداو در مازندران ملك معظم رکن‌الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریارملك بود وامیر بزرك مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود بمازندران در عراق ملك بود وبیشتر اوقات میان ایشان خصومت وپیکار بودی ملك شاه کیخسرو خانه و فرزندان راکه خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند باکلارستاق آورد وایشان هردو بایکدیگرباتفاق باستادند ملك شاه کیخسرو یکچندباستظهار دیوان و احکام‌اردو بزرك باامیر مؤمن میکوشید چون بدان معنی باالو برنیامد ازآن سبب که امیر مؤمن در اردو بحضرت پادشاه اولجاتیو خدا بنده سلطان محمد اعتباری تمام داشت وپسرش امیر متلغشاه درمردی وبهادری یگانه بود پدر از اردو احکام حاصل کرده فرستادی وپسر در مازندران بزور بازو اثر بروی گردانیدی

ملك مازندران را جز اسفاهی گری چارهٔ نماند با ملك نصیر الدوله شهریار درساخت وازو مدد طلبید وچند نوبت اورا بالشکر گران بمازندران آورد نصیرالدوله شهریار هرگاه که آمدی منصور ومظفر بودی یك‌نوبت با لشکری گران درلیتکوه براه یاسمین کلاته این هردو ملك را بامتلغشاه مؤمن وامراء دیگر جنك اتفاق افتاد وبسیاری از امراء ترك و اکابر مازندران که

بامتلفشاه مؤمن یکی بودند کشته شدند ونصرت نصیرالدوله شهریار را بود و جنك یاسمن کلاته درمازندران شهرتی تمام دارد هم ملك مازندران اورا بمدد آورده تاباول کنار رفته‌اند وجمعی‌را از کتاب وجلال که مخالفت ملك مازندران بودند وباٰاو بخلاف وشقاق برخاسته باز مالیده و تاختها کرده که میان شاه کیخسرو وملك نصیرالدوله شهریاربود ودرهیچ عهدی میان ملوك نبوده باشد تاحدی که درنوبت آخر امیر مؤمن بخود بمازندران آمده بود واستیلاء تمام یافته ملك شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت متوجه اردوشد قضا را امیرتابش چوپانی بامارت خراسان‌نام زده‌شد ازاردو بخراسان می‌آمد باول منزل خراسان ملك بدو رسید وبا نواب درساخته قبولات بسیار کرد واز آن جمله قبول کرد یکی آن بود که گفت که ملك رستمدار را نیاورم تا امیر را به‌بیند مردم را ازین حال شگفت آمد چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امراء ترك ندیده بود وبمحکومی تن در نمیداد تاعاقبت امیر تابش باٰمل آمد ودر میدان رودبار باقلی زان نزول فرمود وشاه کیخسرو در جان ایستاده سعی کرد تا نصیرالدوله شهریار اعتماد بروفاق او ونظر برمصلحت ملك مازندران بدیوان آمد تاتربیتی وروتقی که درآن عهد هیچ تازیکی را مثل‌آن دست نداد تالش اورا بانواع اعزاز واکرام تلقی‌فرمود وآن زمستان درآمل بماند وامیرمؤمن ازین سبب ضعیف حال شد و نصیرالدوله شهریار باعزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد وروز بروز اعلام حشمت او رفیع تر و اساس مملکت او حصین تر ومنیع تر بود واکابر ولایت مطیع فرمان متابع امر ونهی او شده مدت هشت سال برین‌منوال روزگار بگذرانید تاغرور ملك وجنون شباب اورا بدان داشت که از صلت رحم باز داشت وبا برادر مهین خود ملك تاج‌الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت وقطع را بصلت وعنف را برلطف اختیار کرد وبمال و خزاین وعساکر فریفته گشت درمقام نخوت وخود بینی وعجب وکبر ومنی باخرین درجه از مصاعد مملکت رسید و عواقب امورا بچشم بصیرت ندید تاهم بدین واسطه از آنجا که در حساب‌او نبود ودرسنه خمس وعشرین وسبعمائه بمقام ایواجین بی‌حربی وزدوگیری کشته شد

مبادا کس بزور خویش مغرور   که مغروری کلاه‌ازسر کند دور

واز محلهٔ وجود و شهرستان بقا بدروازه **کل من علیها فان** بیرون رفت وبعالم فنا بپیوست و البقاء الله تعالی روز قبل نصیرالدوله بعینها

فصل

در مبداء ملك تاج‌الدوله زیار بود مملکت رویان بروقرار گرفت و روزگار مساعدت کرد تابمراد دل ممکن گشت عزالدوله نام برادری دیگر بود باواو طریق مخالف پیش گرفت وباردو اعظم رفته ازسلطان وقت مدد طلبیدو بزودو گیر بر خاست چون سعادت و دولت از کارخانهٔ قضا وقدر برای ملك تاج الدوله نامزد شده بود باو بزیان آمد وباندك زمانی تلف شد وروز بروز رونق وجمعیت ملك تاج الدوله ازدیاد می‌پذیرفت و کسانی که دردل باایشان نفاق داشتند وطریق فساد می‌ورزیدند همه بتیغ اوهلاك شدند وجریان امور ملك برمقتضاء ارادت او ومنوال دلخواه میبود وحشمت ممالك روز بروزافزود خلف صدق خود ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلارستاق بمملکت ثابت گردانید و باستقلال درملك اورا قرارداد ودر امور ممالك برای ورؤیت او استیضاء جست وز جوانب فارغ وآسوده میبود و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان درعین جمعیت و استراحت بوده اند ودر سیاست رعایا وتدبیر ملك وضبط ولایت وراستی و رستکاری درین قریب هیچ ملکی نیك تاج الدوله نرسید مدت دهسال بدینمنوال روزگار بگذرانید ودرسنه اربع وثلثین وسبعمائه بمقام کدیر باجل مسماء خود برسید وبقا باولاد کرام وابناء عظام خویش عزت انصارهم بگذاشت ونوبت پادشاهی بملك اسلام خسروزمان ملك ملوك رویان ملك جلال‌الدوله اسکندرعزت‌انصاره سپرد چون درین‌تاریخ که یاد کرده‌شد ملك اسلام عزت انصاره بایالت رستمدار ورویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی وقضاء آسمانی باستبداد حضرت دولت پناه اورا دست داد برادرش ملك معظم فخر ملوك العجم شاه وشهریار رویان ملك فخرالدوله شاه غازی عزت انصاره را در مملکت ناتل رستاق مستبد گردانید وپشت هریکی ازیشان به پشتی دیگر قوی گشت احوال ممالك‌رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان فهرست ایام واعتبار شهور وسنین واعوام گشت و روز بروز عرصهٔ مملکت عریض تر میبود وبساط سعادت بسیط تر میبوذ و هرروز قواعد آن دولت تشییدی و معاقدان سعادت‌را تمهیدی می‌افزود تابعداز اندك روزگار کلبن‌دولت

ببار آمد وغنچهٔ ملك بمدد هبوب نسیم صبا مساعدت قدر وقضا دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود برجود ملك معظم وارث ملك جم شرف الدوله گستهم عز نصره ازمحل صباء قدم درطور عنفوان شباب نهاد ودر عقب آن نهال وجود ملك معظم اعدل ملوك عالم سعد الدوله طوس زید قدره نشو ونما یافت مبانی مملکت باین چهارر کن قوی استحکام یافت وساعد مملکترا ازین چهار اصابع بسطی و شوکتی بادید آمد هر استعدادی که برای جهانداری وپادشاهی درکارخانهٔ غیب ذخیره کرده بودند درین اشخاص شریف بظهور پیوست تااگر گویم که درین قرن انسانیهٔ مطلقا برین ملوك عزت انصارهم ختم‌است بجای خود باشد هریکی‌را ازیشان اگر گویند که مستعد حکومت اقلیمی یالایق پناه‌گاه اسلامی اند دروغ نگفته باشند بلکه ذات شریف ایشان علی حده در تحصیل اسباب سلطنت وضبط امور مملکت وفکری صایب ورای وروبهٔ ایتی اند نه درخورد ایالت طرفی یاحکومب ولایتی

ایزد تعالی رتبهٔ جاه وجلال این ملوك را دم بدم درترقی داراد و ازعین الکمال مصون و محفوظ بالنبی وآله اجمعین

در تاریخ سنه ست اربعین وسبعمائه روز شنبه بیست ویکم ذی‌الحجه بنیاد عمارت قلعهٔ کجور وشهر کجور را ازنو نهاده شد بواسطهٔ آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده‌بود ومنکوب گشته وخرابی این‌شهر کجور بسبب دولت آل چنگیز خان بود که قتل بسیار کرده بودند ودر تاریخ سنه اربعین وثلثین و سبعمائه که وفات ملك تاج الدوله اتفاق افتاد بعداز چند ماه ملك شرف الملوك در مازندران فرمان حق‌یافت وملك سعید شهید فخرالدوله حسن غفرالله ذنوبه بملکی مازندران مستقل گشت وهنوز سال برنیامده بود که سلطان سعید ظل‌الله فی الارض سلطان ابوسعید بهادر خان نورالله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج وتخت پادشاهی را بدرود کرد ودولت آل چنگیز خان درممالك ایران بانقطاع پیوست و از حدود آب جیجون تادر مصر و اقصاء شام بعداز آنکه مدت هشتاد سال مملکت گشته چون باغ ارم خوب و خرم وچون حرم کعبه آسوده و ایمن بود چون قاروره برروی آب متزلزل وچون خاشه بردریچهٔ باد مشوش گشت واحوال سلطنت خلل ناپذیر گشت از

گاه وصول موکب هلاکو خان در بغداد که سنه ست وخمسین وستمائه بود تاوقت وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود ودرین مدت ملك ایران از تعرض اهل ضلال فارغ وآسوده خاصه درایام سلطنت غازان خان واولجایتو خدا بنده وابوسعید بهادر خان درین سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور ملك ایران تاچه حال مضبوط افتاده بود گویا ظهیر فاریابی درباب این چنین روزگاری گفته است

آرام یافت درحرم امن وحش وطیر   واسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاده کمند ازمیان تیغ   وایام بر گشوده زه از گردن کمان
ملکی چنین مسخر وحکمی چنین مطاع   دیر ست تانداد فلك از کسی نشان

تا بواسطه فوت ذات شریف سلطان ابو سعید آن قضیه منعکس گشت دامن بخوف وعدل بجور و فراغ بشغل و عمارت بتخربهٔ مبدل شد **قال الله تعالی و تلك الایام نداولها بین الناس** امراء دولت بعد از وفات سلطان بهم بر آمدند وهر کسی بایالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم شده و در آن میانه چندین هزار خانهاء قدیم خراب گشت و صورت نص **لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا** بظهور پیوست وملوك ولایت وطرف داران بخودی خود درملك استقلال یافتند

ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره بعد از آنکه ملك موروث خودرا که اباعن جد بمیراث یافته بود مضبوط گردانید وامور آن ملك را با نظام آورد درتحصیل ممالکی که در جوار او بود سعی فرمود وباتفاق اخوان که هریکی برفلك سلطنت ماهی و بر سریر مملکت شاهی اند نصرهم الله و اعانهم در بسیط و امتداد ذراع اساس ملك را بذروهٔ ارتفاع رسانیده بقاع کوهستانها را باهتمام دیوان خود آورد از حد قزوین تاسمنان و مازندران باهتمام دیوان خود آورده وآن ملك را که در تصرف چندین کس از امرا واکابر گواهیان عصر از ترك وتازیك بود باتصرف گرفت واز آنجا به بیابان رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد تا امروز تمامت ری وقزوین بنسبت باحشم رستمداری مثل کدیر وفیروز آباد است وازقزوین مال معاملات بستاند ودرآن نواحی عمارات وقلاع بادید آوردند و حصنهاء

حصین ساختند وقصبها وقرایاء آنرا براولاد اعزه واعزاء لشکر و پهلوانان درگاه بخش کردند ودرنفس کجور که درقدیم الایام شهر بود و بدور ایام خراب شده باز بتجدید شهر وبازار وعمارات وقلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت

اکنون باید که وقایع وحالاتی که درایام دولت وعهد ایالت این ملوك واقع شد علی حده مشغول کردیم وبقدر وقوف یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده

ذکر واقعهٔ امیر مسعود سربدار

وتوجه او بجانب مازندران و رستمدار وهلاك او دررویان برسبیل اجمال و اختصار

چون درتاریخ سنه اربع وثلثین سلطان سعید ابو سعید بهادر خان که خاتم سلاطین واز دودمان چنگیز خان در ایران زمین پادشاه آخرین بود از سرای فنا رحلت کرد وتاج وتخت موروث و مکتسب را وداع فرمود والحق هیچ پادشاهی را درهیچ قرنی از اقران این یمن و برکت نبود که اورا چه درایام دولت او اطراف ممالك خلق درامن و رفاهیت بوده اند و دست متغلبان از ضعفا ومساکین کوتاه وگرك ومیش دریك مقام باهم آرام داشتند نهقوی را درعرض ومال ضعیف امید طمع و نه ضعیف را برای تلف نفس وسلب اصوال از قوی بیم وهراس زبان روزگار دمبدم با آن پادشاه کامکار وسلطان [illegible]ند محل ومقدار بدین نوع خطاب میکرد که

بدولت‌تو چنان ا[illegible]ن [illegible]مت پشت زمین که خلق درشکم مادرند پنداری

گویا حضرت عزت را جلت قدرته و علت کلمته در ابجاد سلطانان مغول واخراج [illegible]بغه توك ازعدم بوجود مقصود او بود چه از آن روز که سایهٔ مرحمت او ازروی زمین مفقود گشت وآفتاب عاطفت او در سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم ازعرب وعجم بهم برآمد ویك روز بلکه یکساعت ایرانیانرا نفسی خوش برنیامده ودمی بی‌المی برنکشیدند وهنوز نایرهٔ ازفتنه در التهاب واشتعال وکوکب ملك در هبوط و وبال مانده است

قل اصطباری وانی لااری فرجا یارب هی لنا من امر نا رشدا

غرض از آنکه بعداز وفات او اطراف ممالك ایران بهم برآمد و

هر کس از گوشه دستی برآوردند و سری بر کشیدند وپای از اندازهٔ گلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالك را بقدر استعداد خود بدست فرو گرفتند واز آنجمله در خراسان امیر مسعود سردار درشهر سبزوار فراجست و در قتل برادرخود پهلوان عبدالرزاق که مبداء این کار وافتتاح خروج وسرداری او کرده‌بود اقدام نمود وباتنی‌چند معدود عهد ومیثاق کرده اولا شهر سبزوار بدست فرو گرفت وقلعه وحصار ساخت ومتمکن بنشست ودر آن وقت پادشاه طغا تیمور بسلطنت وپادشاهی آنطرف موسوم شده‌بود وخطبه وسکه درخراسان بنام او میکردند و جمعی از قوم چتز که از اشرار طایفهٔ اتراك بوده اند با او موافق بوده پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند وظلم وتعدی ازحد بیرون بردند واز وزراء قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد درآن‌ملك تمکینی تمام داشت واز سیاست پادشاه ومحاسبات دیوان ایمن و آسوده بهرچه دست میرسید تقصیر نمیکردند و عرصه خراسان بررعایا تنك شد وسویتی آغاز نهادند وعرض و اموال وحرم مساکین علی‌الخصوص طایفهٔ تازیك درمعرض تلف ماند ومردم بستوه آمده بودند هر جا که اسفاهی وبرنا پیشهٔ وعیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بربستند چندانکه بقدر تمکین حاصل کردند وازشهربیرون آمدند وبرسر امراء ترك ومتقلبان ترك تاختن میبردند واموال ونفایس بسیار جمع کرده لشکری آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند

بنا برآنکه امیر مسعود درمیان نوکران واصحاب خود را همچو یکی ازیشان میداشت ودر تصرف اموال خودرا بردیگران تفضیل نمی‌نهاد و باخلق طریقهٔ صلاح وسداد وراستی می‌برزید نوکران بجان ازو بازنمی‌ماندند وبهر طرف که میفرمود مظفر ومنصور بود تاچند نوبت باامراء اتراك که در آن نواحی بودند مثل ارغونشاه و برادران وغیرهم حرب کردند ظفر او را بود وذکر آن وقایع علی حده از تطویلی خالی نباشد و یك نوبت که بعد از آن بلاد خراسان ازحدود جام وباخرز تاحد مازندران اورا مسلم شد باملك معین‌الدین حسین هروی اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان

مصاف قایم بود تادرآن میان ایشان شیخ حسن جوری‌را که شیخ ومقتدای خراسانیان بود وامیر مسعود مرید ومعتقد و طوع فرمان اوبود بقتل آوردند وازآن سبب هزیمت برین طایفه افتاد واز کسانی که‌درآن واقعه حاضربودند شنیده ام که درآن مصاف هفت هزار نفس اوجانبین کشته بر آمدند والعهدة علی الراوی

امیر مسعود از آنجا بضرورت مراجعت کرده بی‌توقف روی بحد مازندران نهاد وباپادشاه طغا تیمور جنگ پیوست وباندك زمان مغول‌را بشکست وشیخ علی کاون را که براهر طغا تیمور بود بقتل آورد وبیشتر امراوخواقین را اسیر گرفت وطغا تیمور از آنجا گریخته تابستان بلاد قصران پناه داد و ملوك رستمدار عزت انصارهم وملك سعید فخرالدوله شاه مازندران طاب ثراه یکدیگر باتفاق اورا درآن‌مقام مستظهر گردانید وامیر مسعود درپی علاءالدین محمد بود تادرقلعهٔ کاین اورا بدست آورده بقتل آورد

فی‌الجمله ملك خراسان از در هرات تا گرگان و استراباد امیر مسعود را مسلم گشت و تمامت قومس را گرفته در هر شهری از شهر ها وآن طرف نایبی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد واز استراباد نبشته به مازندران فرستاد و بملوك این طرف را بهر نوع از وعد و وعید میخواست که مطیع خود گرداند و همت بر استخلاص این طرف مصروف میداشت و قصا د بهایی می‌آمدند و از وصول موکب امیر مسعود اخبار می کردند ترددی در اهالی مازندران از آن سبب بادید آمد کیا جمال احمد جمال که درمازندران‌جملة‌الملك بود و مردی بزرك وپیرو کار دیده وگرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در مدت عمر پس پشت انداخته وبرای صایب و تدبیر ورؤیت بارها امور ممالك مازندران ساخته و در طبرستان گذشت از ملوك و سلاطین هیچ امیری و بزرگی بعلو همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور وضبط کارها بدو نرسد ازبیم آنکه نبادا که اگر این شخص برسبیل تسلط بدین ملك در آید طریقه انتقام پیش گیرد وآن معنی که موجب خرابی مازندران باشد عزم کرد که با امیر مسعود پیوندد .

از شاه مازندران اجازت حاصل کرده با برادر زادگان خود کیاتاج

الدین و کیا جلال باستراباد بامیر مسعود پیوست امیر مسعود با او بخلق پیش آمد و بانواع مکرمت اورا مخصوص گردانید وبرفور عزیمت آمل مصمم کرد کیاران در پیش استاده طوعاً و کرهاً لشکر بسیاری آمد وقاصد بملوك فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود ملك فخرالدوله مشورت و صوا بدید با پیش ملك اعظم جلال‌الدوله عز نصره آورد بعداز تدبیر بسیار جز بحرب‌و مقاومت صلاح ندیدند با همدیگر عهد و میثاق بسته که بجان و مال و حشم و ملك وولایت از همدیگر باز نمانند و بدفع دشمن قیام نمایند واز اطراف راهها را محافظت فرمودند امیر مسعود در ساری بعضی از خراسانیان را باز داشت و بنوروز از آنجا بحوالی پیوست ملك مرحوم فخرالدوله اکابر و اعیان و قضاة و ایمه و سادات امل را به بنیابت و اقامت در آمل رخصت داد واوبا نو کران و اسفاهیان حشم و خانه بر گرفت و ازآمل غیبت فرمود

امیر مسعود هجدهم ذی‌قعده سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمائه به آمل درآمد **الله اکبر** آن چه روزی بود که درصحرای بوران رایت او خافق گشت اند هزار مرد طرار از ترك و تازیك همه با سلاح تمام وپوش مکمل و اسبان فاره و استعداد حرب که هیچ کمتر کتاجی بی استعداد وآلت وعدهٔ تمام نبوده اند گویی نص قرآن آنجا که میفرماید که **یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری** برای اهل آمل عبارت از آن روز بود و از جوی هر گذشته در خانه ملك نزول فرمود و شب درآمدن را آن یك محله را که قرا کلاته خوانند گرد بر گرد از درختان و درهاء خانها سدی ساختند و آدمی ومراکب بهم متصل مقام گرفتند که الا در موضع راه نبودی که کسی در آنجا از امراء لشکر تعین کرد که چه مقدار دیوار برآرند و خانه و سرای را قلعه حصین سازند تا بکمتر از سه روز آن بنا تمام شد و شرفها بنهادند ملوك ربستمدار عزت انصار هم بسرحد ملك خود نزول فرمودند و بموافقت ملك مازندران دم بدم پیش او نهادند ووعید میفرستادند ونو کران در حوالی امل دست بردها مینمودند وبرسر لشکریان واسبان تاختها میبردند و یك دم از قتل نفوس ونهب مراکب خالی نبودند و شبها بر سر ایشان

درآمدند و بدانچه دست میرسید هیچ تقصیر نمیکردند و کیاجمال‌الدین احمد جلال چوی دید که اهل خراسان از صواب دید او بیرون شدند و کار ها بی‌مشاورت او میکنند دانست که اختیار از دست رفته است بیابی پیش ملك و اقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید وناموس مازندران نگاه دارید و بسبب آنکه من دردست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیده‌اند من مردی پیرم عمر وروزگار خود گذرانیده اگر من تلف شوم و مازندران بناموس بماند بهتر از آن باشد که بمذلت و اهانت تن فرادهید ونظر بمصالح یك نفس چندین نفوس در ذل وهوان گرفتار شوند بزرگان ولایت از دور و نزدیك با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه اتفاق یك کلمه شدند و بفیض فضل ربانی میان دلهاتآلفی بادیدآمد و الفت دلها دلیل نصرت‌اهل مازندران گشت **قوله‌تعالی هوالذی ایدك بنصره و بالمؤمنین والف بین قلوبهم لوانفقت مافی‌الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن‌الله الف بینهم** و باتفاق از درتمیشه تا حد گیلان یك دل شده بمقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت ووفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل میبایست کرد تا در ورطهٔ هلاك نیفتد دراواخر پیش گرفت خود ندانست که بیشهٔ طبرستان عرین شیران با چنگال ومکمن هزبران با کرز و کوپال‌است اگرچه درکنام سباع بآسانی درآیند الا مخرج بدشخواری انجامد واگر چه باول بحیله دشمن را چون پلنك مجال دهند بنوبت دوم چون شیر زبان کمینی بگشایند از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آواز ها برآوردندی که ای مردم خراسان بپای خود بدام آمدید بآمدن مجال دادیم اگر مردید بیرون روید شما را چه احتیاج بقلعه وحصار کردن است ازآنروز که از خندق تمیشه قدم درین بیشه نهادید شما در قلعه گرفتارید مردی آنست که از این قلعه بیرون برید کوه و دریا ولایت همه لشکر جرار است هیچ غریبی درین مقام نیامد و نا ما بقهر برنخاست که فرو ننشست و ازین نوع تهدید ووعید می گفتند تا درآن میان امیر مسعود مظطرب گشته کیاجمال‌الدین احمد جلال و برادرزادگان را بشهر

بند باز داشتند وتدبیر خلاص خود میکرد و از کیار آن التماس نمود که اورا از آمل بدر برند و امیر علی بن هولغون که از امراء هزاره یکی او بود با لشکر خود ازو مفارقت کرد و بماوك پیوست و با اهل مازندران و رستمدار یك دل شد ازین سبب بهتی دیگر بر امیر مسعود مستولی گشت وبا احمد جلال گفت که مرا ازین ولایت بدر باید برد وبیك روز پنج خروار درم نقد بدو داد احمد جلال آن مبلغ را ازو ستانده با پیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا از جوی هرمز تا ساری سرهاء محکم ساختند و راهها فروبستند و خراسانیان را که در ساری و باون گذاشته بود همه را بقتل آوردند مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد راستی آنکه درین ده روز هیچ آسیبی بمقدار سیبی از ایشان باهالی آمل نرسید روز دهم بر نشست و با لشکری جرار .

سپاهی چو مور وملخ بی‌شمار دلیران جنگی و مردان کار

روی بطرف رستمدار نهاد وحال آنکه ملك اعظم جلال‌الدوله فرمان داده بود تا راههاء ولایت را از کوه تا دریا بستها ساختند و بر سر راهها مترصدان نشسته چون بیك فرسنگی آمل بدیه یاسمین کلاته رسیدند از پیش لشکر رستمدار و از عقب اسفاهیان مازندران دست در کار نهادند از وقت رحلت لشکر خراسان از آمل دو ساعت یا بیشتر برنیامده بود که همانساعت مردم آمل و نواحی از لشکرگاه بشهر درآمدند و با اسبان و اشتران و اسیران ترك و تازیك بنوعی که هیچ آفریده را در خیال نبود امیر مسعود چون دید که مجال تنك شد و کار از دست رفت باولین مرحله رستمدار کیا جمال‌الدین احمد جلال و برادر زادگان برفور بقتل آورد و روی بهزیمت نهاده براه لاوبج متوجه کوه گشت بامید آنکه زودتر از بیشه بیرون رفته خودرا باصحراء کوهستان اندازد خود همه بیشه مردان بودند وملك مازندران با بزرگان ولایت در عقب ونوکران ملوك رستمدار عزت انصارهم ازپیش واز یمین ویسار

فی‌الجمله از یاسمین کلاته تا نهایت لاوبج بلکه تا رویان نورلئ معرکه شده بود و بهرچند قدم کشتهٔ افتاده مجموع لشکر را بزخم تیغ و

تیر و گرز و کوبال درآن حدود چنان متفرق گردانیدند پندار که هرگز برایشان ازجمعیت اثری با خود ایشانرا در دنیا خطری نبود **کان لم تغن بالامس**

جمع آمده بودند چو پروین یکچند
گردون چونبات نعشثان پرا کند

تا در آن ولایت کمتر کودکی امیری را اسیر میگرفت و ضعیفتر پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد وهر طرف داری بکوشهٔ بی‌زادی و توشهٔ گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود با تنی چند خواص خود براه رودبار یا لوروی ببالا نهاد قضارا برسر راه نردبان مترصدان برخسرو جوانبخت شرف الدوله کستهم عزنصره حاضر بودند راه بریشان بگرفتند چون از آنجا امید خلاص متعذر بود مراجعت کرده روی را برود بازدیه اوزنهاد و در آن کوهستان سرگردان گشت شب هنگام بدست نوکران ملك شرف الدوله کستهم عز نصره اسیر گشت وسخرهٔ قید قضا وقدر ماند و با آن همه مدد وعدد تنها بی تنها ببلاء اسر گرفتار ماند دروقت هزیمت ایشان خواجه بهاء الدین سخنانی را که مستوفی دیوان امیر مسعود بود برسر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده باز یافتند اکابر شهر او را برداشته با حضرت ملك فخرالدوله آوردند درآن حال برو مرحمت فرمود واستمالت داده از کمیت عدد آن لشکر سؤال فرمود گفت هرشب وظیفهٔ دواب و مراکب بقلم من میرسانیدند چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهار صد اشتر در حساب آمده بود باقی عدد را بدین حمل باید کرد

غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستمدار چنان گم شد که گویی هرگز موجود نبود امیر مسعود را بحضرت ملك اعظم جلال الدوله عزت انصاره حاضر گردانیدند دو موقوف فرمود و بنا برآنکه اکابر مازندرانرا کشته بود و چندین فتنه درمیان مردم برانگیخته بهلاك او فرمان داد پسر علاء الدین محمد در صحبت امیر مسعود از جمله اسیران بود از بندگی عز نصره اجازه یافته در قریهٔ بون برقتل او اقدام کرد وجثه او را برسر راه کالجرود زیر اسپاه ازجانب شرقی جوی برسر راه مدفون است

صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا آن همه مملکت بدان می‌ارزید

و پس از چندین گیر و دار و کار و بار بعاقبت اعتبار اولوالابصار گشت **فاعتبروا یا اولی الابصار** و از جملهٔ عجایب صنع ایزدی آنکه امیر مسعود باین ترتیبی که فهم زیرکان درآن متحیر بود و نطق دانایان از صفت آن قاصر وبا هیبتی که روان یردلان ازبیم آن میلرزید وصلابتی که خاص و عوام ازصولت آن میترسید از آمل کوچ کرده بحیثیتی که روی زمین آمل از طرقاطرقاسنب اسبان در لرزه افتاده بود و فضاء هوا را از صداء آواز دهل و نقاره و کرهنای در های وهوی و ولوله مانده که **یوم ترجف الراجفة** نشان از آن روز بود وازگرد و غبار مراکب روی آسمان چنان تاریك گشته که **تشخص فیه الابصار** و بعد از سه روز در همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ایالت او بود پوست سرش پر از کاه کرده آویخته بود که چشمها بایستی که بان حال بگرید ودهنها بایستی که برشعبدهٔ روزگار خنده زند

غره مشو گر زچرخ کار تو گردد بلند زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند

اگر کسی بنظر اعتبار نگاه کند لذت حیات باندیشهٔ روز وفات نمی ارزد و برای لقمهٔ که سد جوعه کند یا کسوتی که ستر عورت را شاید اینهمه وبال درگردن گرفتن کری نمی کند

رباعیه

عمری بمراد رانده گیر آخر چه وین نامهٔ عمر خوانده گیر آخرچه
گیرم که بکام دل بمانی صدسال صدسال دگر بمانده گیر آخرچه

همه دنیا درحکم خود آورده گیر وخزاین و اموال همهٔ جهان یا تصرف گرفته گیر اگر بدیدهٔ بصیرت نگه کنی حاصل ازآن همه امتلاء یك معدّه واکتساء یك جثه نخواهد بود ودرینمعنی پادشاه وگدای وقوی وضعیف ووضیع وشریف یکسانند

اگر پادشاهست وگر پینه دوز چو خفتند گردد شب هردو روز

دل در دنیا بستن کار جهان است و بغرور او فریفته شدن شیوه اوباش و اراذل

بیت

دل درجهان مبند که یاریست بی‌وفا چاهیست بی‌شراب وشرابیست بی‌صفا

نوش محبتش که زهرافاعیست درعقب خمرش مخور که رنج خمارست در قفا
راه امل میوی که الدار قد خات رسم طلل مجوی که الربع قد عفا

والله اعلم بالصواب

ذکر تاریخ بنیاد شهر کجور و مبداء عمارت حصار معمور

که ساخته شد و تصویر طالعش بر سبیل اجمال چون شهر کجور سبب استیلاء مغول و دولت آل چنگیز خان که اطراف جهان را فرو گرفته بود ودر شهر هاء خراسان وعراق بسی خرابی و قتلها واقع شده ودر مبداء آن حال برموجب نص **ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة** عمارت بلاد بخرابی وعزة عباد بمذلت مبدل گشته چنان که در شهرهاء خراسان بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نپذیرفته است و نخواهد شدن و شرح آن حال و تفصیل آن بلاد طولی و عرضی دارد کجور نیز ازآن سبب خراب شده بود و مندرس مانده مانند شهرهاء دیگر وآثار عمارات آن محو گشته

چون ملك اعظم شاه و شهریار ایران ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره و اسباب تمکین در ممالك دشت و کوه دست داد واز اطراف و نواحی ممالکت امراء ترك و تازیك بعضی بطوع و بعضی بکره متوجه جناب عالی او گشتند در باب تجدید آن عمارت اهتمام فرمود و در احیاء رسوم آبا واجداد سلف خود سعی بلیغ نمود و باندك زمان آن معنی را از نیت بعمل واز قوه بفعل آورد و عمدهٔ شهر وقلعه اتفاق افتاد بمبارکی وطالع سعد بامداد روز شنبه بیست و یکم ذی‌الحجه موافق با بیست و هفتم تیرماه قدیم سنه ست واربعین وسبعمائه هجریه تصویر طالع بر وقوع کواکب این است (۱)

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت جمعی از امراء و امیرزادگان جمع گشتند و بقریهٔ ادون ری رفته حصاری راکه در میان دیه بود مستحکم گردانیده تمامت اهالی آن ملك را که اهل اعتبار بوده اند درحصار آورده

(۱) در اصل سفید است

و امیر زاده درسون قیا [را] بسرداری آن قلعه موسوم گردانیده چند نوبت قصاد بجانب ایشان رفته ایشان را بطاعت دعوت فرموده قبول نکردند تا در فصل تابستان موکب همایون ملك اعظم خسرو عجم ملك جلال‌الدوله اسکندر عزت انصاره با تمامت برادران و امراء ترك وتازیك و ولایتی بجانب ادون نهضت فرمود

ودرین وقت مرتضی اعظم ملك‌الجبل والدیلم مصاحب موکب عزت انصاره بود و لشکر در پای حصار زارعین و یسار فرود آمدند و جنگها واقع شد ومدت هفت شبانه روز قلعه را حصار دادند بحیثیتی که مور را در زیر زمین ومرغ را در روی هوا مجال تنك شده بود و از هرنوع و هر طرف که ازبالاء قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدندی بی توقف کمانداران بتیر بدوختندی بعد ازهفت روز اصحاب قلعه بجان و مال امان طلبیدند ملك اسلام مرحمت فرموده ایشانرا بجان ومال امان داد روز بیست وچهارم رجب موافق یازدهم ابان ماه قدیم سنه ست وخمسین و سبعمائه قلعهٔ ادون گشوده شد و امیر زادهٔ معظم درسون قیا را با اهالی قلعه بجان و مال امان داده و قلعه را فرمود تا با خاك برابر کردند واجازت داده تا آنجماعت صدرفتند همانروز امیر پولاد قیا با تمامت امراء ری حشر کرده لشکر کشیده درزیر طهران بمقام خونی جمع شدند موکب ملك اعظم با لشکر منصور دربرابر ایشان لشکرگاه ساخت و همان روز فرمان داد تا مصاف دهید امرای ری چون در خود بنسبت با حشم منصور ملك اعظم صنعتی یافت وطاقت مقاومت نداشتند قاصد فرستاده صلح طلبیدند و قرار داده که بدرگاه حاضر شوند ملك آل سلام عزت انصاره ملتمس ایشانرا مبذول فرموده ومجال داد آن شب لشکر ترك مقام ومنزل بازگذاشتند گریز بهنگام را ظفر شمرده پشت بهزیمت دادند و امیر زاده قیاد را اجازت داد که حصار ادون را خراب میکنم که بسبب آن فتنه تولد می کند تو برو با قلعه صد که شیوطهرانست آنچه فرمود امیر زاده درسون کرد وبا حصار صد رفت وبقضاء خدا از دنیا برفت والبقاالله تعالی

درتاریخی که ذکر آن خواهد رفت امراء ایغور مثل امیر کپر پیر احمد و امیرزاده بندك اروم قیا وامیر عبیده وامیر حسن لاذی وغیر هم

بمخالفت ملوك اعاظم عظم‌الله قدرهم باهم اتفاق کردند بنیت آنکه قلعه قوسین بدست فروگیرند ودست نواب ملوك اعاظم عظم‌الله جلالهم ازری ونواحی آن کوتاه گردانند موکب همایون ملك اعظم جلال‌الدوله عزت انصاره درین وقت بمبارکی بموضع و ادیان مسکن ساخته بود از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود وجماعت اتراك لشکر گران جمع کرده بودند و بحکم سردار قم استظهار جسته واز آنجا عقد مکا نام که ازرئیس زادگان اصفهان بود ورکن کورا که ازیر نابیشکان اصفهان بود ودر قم مصاحب حاکم آنجا گشت و بنوکری او منسوب شده بود ودرتمامت عراق نام وآوازهٔ او یاغی گری فاش گشته بسی کارها از اسفاهی گری وبرنابیشگی ازدست او برآمده بود ایشان هردو باصدسوار قمی واصفهانی بمددامرا آمده بودند ملك اعظم جلال الدوله عزت انصاره خواست که بنفس خود قیام نماید ملك معظم وارث ملك‌جم شاه وشهریار ایران خسرو عهد وزمان ملك فخرالدوله شاه غازی عزنصره و مد عصره درخواست فرمود که بدین جنگ قیام نماید و بتدبیر این طایفه سعی فرماید وفرمود که برای این قدرمهم مخدوم عنان بجنباند و رکاب برنجاند شاید چه یمکن که این مهم بدست ما برآید وهم درروز با لشکری اندك از ترك وتازیك بدر قلعهٔ قوسین خرامید امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشتن را در مقام غرور دیدند حالی با لشکری آراسته روی آوردند ملك معظم فخرالدوله شاه غازی عزنصره بنفس‌خود بلشکر آرایی ویاسامیشی قیام فرمود هردو لشکر روی بیکدیگر آوردند ملك فخرالدوله عزنصره بنفس خودتقدیم کرد وبانك بر لشکر زده و بتوفیق باری عز شانه درآن مصاف ثبات قدم ورزیده بیك طرفةالعین ایشانرا منهزم گردانید لشکر ازترك وتازیك درعقبش راندند وشمشیر درآن لشکر نکذاشتند همان زمان ملك معظم عز نصره بانك برلشکر زد که هزیمتانرا مکشید واگرنه یك تن ازآمان زنده نماندی اتراك را لشکر منصور تاذرك اشتارون بدوانیدند عند مکان لیس وافد و رکن کر باصدتن کشته برآمدند ومجموع اسبان وسلاح و آلات حرب ازبرگستوان و جوش وغیره غارت کرده واین فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست وهفتم ذی‌الحجه موافق باسنه تسع و خمسین وسبعمائه وقلعهٔ قوسین که از امهات قلاع

ری است سپرد و اسیران وغنایم و اموال را با کجور نقل کرد حاکم عراق خواجه علی صفی قاصدان به‌بندگی ملك معظم عزت انصاره فرستاد باهدایا و تقدیم عجز وعذر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را باز فرستند ملك آن قاصدان را نوازش فرموده التماس وی مبذول فرموده خلاص نموده وهم اجازت باسا یر فتوح منظم گشته تاریخ ایام‌دولت ایشان گشت **وماالنصر الا من عندالله** واز آنوقت که مغول را تسلط درایران زمین بدید‌آمد و آل چنگیز خان اطراف ممالك را که‌در تصرف ملوك وسلاطین وامرا متفرق بود علی اختلاف طبقاتهم درتحت تصرف وتملك خود آوردند وعزت ارباب دولت سبب قهر چنگیز خانیان بذل مبدل شد چنانکه صاحب اعظم شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان در قطعهٔ که پیش ملك شمس الدین کرت نبشته است یاد کرد که

زحد مشرق و مغرب بدولت ابقا   سریر ملك جهان تختگاه ترکانست

ازین سبب تزلزلی باحوال ملوك طبرستان ظاهر شد مراتب رفیعهٔ ایشان که بااوج آسمان همسری کردی وبامنزل کیوان برابری نمودی ازدست برد حوادث زمان و تغلب دوران پایمال نوایب حدثان گشت و سعادت ملوك مازندران روی در انحطاط نهاد وبنا برآنکه خراسان تختگاه امراء بزرك بود و دایماً از پادشاهان یکی آنجا ممکن نشسته بودند و آنطرف بمازندران متصل است تاخت وتاراج وبی‌سویتی در مازندران دایماً میکردند ازین جهت ملوك مازندران را ملجا وبازگشت بوقت عجز وهزیمت طرف رستمدار بود وبحفظ وبحمایت ملوك استندار پناه می‌جستند وازعهد ملك فخرالدوله‌شهرا کیم تاا کنون برهمین منوال بماند ودرین نزدیك مدت (۱) سال میان ملك سعید رکن الدوله شاه کیخسرو ملك مازندران ومیان امیرمؤمن وپسرش قلمشاه‌بسبب حکومت مازندران خصومت بادید آمده چند نوبت جنك وحرب کرده اند و مبداء آن‌حال چنان بود که بعداز وفات ملك‌اعظم تاج‌الدوله یزدجردبن‌شهریار شاه مازندران ازقبل دیوان امیرمؤمن بشحنکی مازندران بآمل آمد و مدتی آنجا بماند وروز بروز تمکین او زیادت میگشت تاملك مازندران نصیرالدوله بعالم بقا پیوست و میان برادران او مخالفت قایم گشت و ملك شمس الملوك

(۱) در اصل سفید است

محمد غدر کرده بقتل برادر خود علاء الدوله علی‌اقدام نمود واورا بقتل آورد ملك رکن‌الدوله شاه کیخسرو باردو رفتند از آنجا حکم وفرمان حاصل کرده متلغشاه مؤمن را بدست قوی واستظهار خود ساخت وبآمل آمد و حکومت مازندران بدو مفوض شد و ملك شمس‌الملوك باگیلان رفته مدتی آنجا بماند وبعداز چند وقت یازبعهد و میثاق با مازندران آمد واز طرفین از یکدیگر ناایمن وبدگمان بودند و بجایی رسید که ملك رکن‌الدوله شاه کیخسرو به مشورت و استظهار متلغشاه ملك شمس الملوکرا بابرادر مادری او ملك‌اردشیر علاء الدوله علی در کوشك اردشیر آباد بقتل آورد وبدین سبب ملك شاه کیخسرو وضعیف حال گشت ومتلغشاه را قوت بیفزود وبعضی از مردم ولایت بااو یکدل شدند ودر مازندران توقع کرد امیرمؤمن ان ازو واحکام فرستادی و قلغشاه بقوت و استظهار مردم ولایت و امراء هزاره و صده که‌در مازندران بودند زدوگیر میکرد باز ملك برتواب رفتی و اورا معزول کردی چند سال این خصومت مستولی برمیان ایشان بماند اولیں جنگی که کردند جنك شرف داربود که ملتغشاه از اردو می آمد ملك پیش باز رفته در سرودار جنك کرد چون هزیمت برو افتاد وترکان غالب شدند خانهٔ خودرا از آمل نقل کرده با رستمدار آمد و فرزندان واعزه را اینجا بگذاشت و اوبتن خود بیشتر اوقات در اردوی بزرك بادیوان خراسان بودی و لشکر اردوی‌آوردی و با ملتغشاه جنگها کردی ومدتی چند با یکدیگر سازکاری کرده ملك‌مازندران را بشرکت داشتند و باتفاق مال‌گذاری میکردند و هرکه که مخالف بودی ملك رستمدار لشکر کشیده بمازندران آمدی و از برای ملك مازندران شهر وولایت مستخلص کرد چنانکه یك نوبت در یاسمین کلاته جنك کرده ملك نصیرالدوله بر ملتغشاه غالب شد و بشهر درآمده غارت و تاراج کردند وشرح آن بقدر نبشته شد و یك نوبت تاختن کرد تا اردو و باول کنار رفته و غارت و تاراج کرده ودرین مدت فرزندان ملك مازندران در رستمدار بودند شاه زادگان ملك شرف‌الملوك و ملك فخرالدوله طاب ثراهما و برادران دیگر همه اینجا پرورده اند و مرجع ایشان در همه احوال با ملوك رستمدار بود و هیچ وقتی بی‌مدد و معرفت ایشان نبودند و هرگاه که ایشان را کار سخت شدی یا مجال شك آمدی البته ایشان ملك رستمدار بود وملك نیز با ایشان

طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوك داشتندی وبنظر احترام چنانکه وظیفه اکفا و اقران باشد بلکه زیاده‌تر ازآن مراعات فرمودندی و ببذل وملتمسات مضایقه نکردندی وبملك ومال باز نماندندی ومصالح ایشان مصالح خودشمردندی و این معنی مانده است تا بفرزندان ملك سعید فخرالدوله چنانکه تتمه حکایت برسبیل تفصیل ناطق گردد انشاالله تعالی

و در طبرستان جمله حکام و ملوك و مردم ولایت را غیراز علما و سادات و زهاد و عباد عادت چنان بود که موی فروگذاشتندی بعضی مردم کلالك داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامك برسر بستندی و درین نزدیك کلابند برسر نهادندی یا کما بیش یك گز دستارچه بر سر بستندی یا یك گزو نیم بیش نبودی و قطعاً غیراز زهاد و مردم توبه کرده سرنتراشیدندی وعادت نبودی چون ملك معظم خسرو ملوك عجم ملك‌جلال‌الدوله عزنصره سردار را بقتل آورد وآن قضیه واقع شده بود از چند وقت سر بتراشید و دستار برسر بست و برادران و اولاد نیز زید قدر هم با او موافقت کردند و همه نوع مردم درین سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است و همه مردم مازندران و رستمدار برین یك صورت و یك جهت شدند تاچنانکه وقتی بیشتر از این اگر در میان اصحاب سلاح دستار داری در این ولایت دیدندی مردم را ازآن عجب آمدی واین زمان اگر موی داری یا کلابند پوشی بینند آنرا نادر شمرند و بیکبار درین باب متابعت نمودند و خاص و عام راغب گشتند ومیل بدین صورت کردند و بـزی او برآمدند والله اعلم بالصواب(۱)

طاب ثراه وجعل جنته مثواه برسبیل اجمال

چون ملك معظم فخرالدوله کیاان جلال را تعین آورد وآن بندگان از درگاه او نومید گشته دل دگرگون کردند حال آنکه مردم بزرك و صاحب تمکین بودند و از آب جوی هرهز تا نهایت قراطغان در اهتمام ایشان بود ملك را بحسب ضرورت با کیاان جلال که خصم دیرینهٔ جلالان بودند طریقهٔ اخلاص پیش میبایست گرفتن زمام اختیار بدست ایشان سپردیك چندی کیا افراسیاب چلابی با جمعی از اقارب و اولاد و بنی اعمام خود

---

(۱) دراصل سفید است

برضا داری و هوا جوئی او قیام نمود و با آن طایفه بجدال و خصومت باستاد و از این سبب مازندران مشوش گشت و دزدان و مفسدان از اطراف دست برآوردند و در این مدت بحث درویشی و سرداری که در خراسان بنیاد کرده بودند در مازندران بازدید آمد وشرح وبسط این حال که مبداء آن از کجا بود طول و عرضی دارد کیا افراسیاب و خویشان بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دایماً در بند آن بودند که ملك تیر در آن اعتقاد با ایشان یار شود و کیاان‌جلال رجوع باستانه استندار اعظم ملك معظم جلال‌الدوله عزت انصاره کردند و بقوت و نیروی او مستظهر گشته بعنایت او قوی گشتند ملك اعظم لشکر گران کشیده ازحدود دیلمان تا حد مازندران با کثرت و عدد و عدت بسیار . و بآمل نهادند و حوالی شهر از یمین و یسار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند ملك معظم فخرالدوله شاه مازندران و کیا افراسیاب بامارت خویش در شهر بودند و ملك چون در کثرت لشکر و قوت و شوکت مردم ولشکر معظم‌جلال‌الدوله استندار عزنصره نگاه کردند مقاومت کردن صلاح ندیدند بصلح پیش آمد و با دوسه نفر سوار بلشکرگاه ملك استندار بپیوست و میان ایشان صلح و صفا پدید آمد و کیا ان‌جلال را از شهر بیرون فرستادند از آن سبب ایشان را نومیدی بادید آمده با کیا ان جلال اتفاق کردند و کینهٔ شاه مازندران در دل گرفته بعداز مدت اندك ملك مازندران ایشان را طلب داشته خواست که خاطر ایشان بدست آرد و کیفیت آن حال برسبیل تفصیل تطویلی دارد تا بدان انجامید که ملك معظم فخرالدوله شاه مازندران روز بیست و هفتم ماه محرم سنه خمسین و سبعمائه بدست علی کیا افراسیاب و محمد بن افراسیاب بغدر کشته شد و از شومی آن حرکت بد و عمل ناپسندیده مدت سیزده سال شده است که مازندران یکساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نیست و آن ده هزار خون بناحق ریخته شد و اموال چندین هزار خلق درمعرض تلف افتاد ویک روز آسایش ندیده‌اند و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشته و هنوز در آن فتنه گشوده است

غرض آنکه ملك مرحوم فخرالدوله شاه مازندران را شهید کردند

فرزندان واعزة او طفل بودند ودرمازندران و اطراف دیگر ملجائی نداشتند هریك متفرق گشته ازطرفی بیرون رفتند و بکلی رجوع با ملك اعظم جلال. الدوله عزت انصاره کردند و راستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن سخت تر وعجزی ازآن ظاهرتر نباشد که فرزندان ملك مازندران را بود درین وقت زیرا که از تمامت اهل مازندران نومید شده بودند و تمامت ولایتی از وضع و شریف واسفاهی و غیرهم روی ازیشان گردانیده و قصد ملك و مال وعرض ایشان کرده و کلی دل برهلاك ایشان نهاده ودیگر آنکه بسن و سال خود بودند و از تدبیر کار خود عاجز ملك فخرالدوله و ملك معظم شاه غازی وملك معظم شمس‌الملوك وملك کاوس عز نصرهم بزرگترین ایشان بسن وسال غیر از ده سال نبود بعجی تمام روی بملك اعظم جلال الدوله عز نصره نهادند ملك اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پدرانه در حق ایشان بتقدیم رسانید. و هریکی را ازیشان بنوعی از انواع اصطناع مخصوص فرمود وبملك ومال و دیه اسباب مضایقه نفرمود تا بترتیب وعنایت او از صفت ایام صبی بنوه و عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت قدیمرا تجدید فرمود ودر احیاء خاندان ملوك مازندران هیچ دقیقهٔ ازدقایق الطاف اهمال نفرمود و بنظر احترام در ایشان نگاه کرد تا بیمن عاطفت او مستعد ملك شدند و از جمله اشفاق که عزت انصاره را در بارهٔ ملوك مازندران بود یکی آنست که بعد از قتل ملك افراسیاب چلابی در آمل به استقلال حاکم شد ملك اعظم عزت انصاره در باب استخلاص آن ولایت و شهر آمل بجهت اولاد ملك مازندران اهتمام فرمود بعد از یکسال لشکر جرار برنشانده با عدتی تمام روی بامل نهاد وموکب میمونش درمران دیه نزول فرمود وهمانروز خواست که متوجه گردد مردم مازندران ازحداستراباد تا نهایت الپشه رود یکجهت بودند کیا افراسیاب چلابی مرتضی اعظم سید قوام‌الدین وکیا این جلال مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران دیه مصاف پیوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران محمد کیا افراسیاب که سردار لشکر مازندران بود با تنی چند کشته شد الا در آخر هزیمت بر مردم رستمدار افتاد ودر آن ورطه سیصد نفر مردم از اسفاهی وحشرتلف

شدند ومع هذا آن حالت بدان بزرگی و هلاك چندین نفر در حشمت و جلالت و عدت و آلت ملوك رستمدار هیچ اثر نکرد ودست از مقاومت و مخاصمت باز نداشتند و استفاهی گری برقرار میکردند این همه بواسطهٔ طلب ثار ملك مازندران و رعایت جانب اولاد او کردند وهنوز دست از آن باز نمیدارند والله اعلم واحکم

وتاریخ وفات او سنه خمس و ثلثین و سبعمائه بوده است چون سلطان سلاطین ابوسعید نورالله قبره از عالم فنا بعالم بقا پیوست از فرزندان جهان گیر چنگیز خان در عراق و خراسان کسی که لایق حکومت باشد نماند ازین سبب امرا که در خدمت سلطان ابوسعید بودند هریکی را جدا جدا هوس پادشاهی و جهانگیری بادید آمد و اگر چنانکه مشاهده کرده ام نویسم ازهزار یکی نشاید نوشت که بسبب توقع امرا که دست تعدی بعراق وخراسان دراز کرده بودند و بجایی رسانیدند که برزیگر را مجال آن نبود که با بابرزیکری پردازدچگونه قحط و تنگی بادید آمد واما آنقدر معلوم است که ازگرسنگی صدهزار آدمی آدمی خوار شده بودند وپدر ومادر وفرزند خودرا میخوردند و فرزندان پدر و مادر خود را میخوردند و بعضی که نیم جان بودند چون چار پایان در صحرا گیاه میخوردند و از خوردن گیاه سبز شده و گرگان از واسطهٔ آنکه مردگان بسیار خورده بودند مردم گرسنه را بهرمقام که درمی یافتند میخوردند ودرین حال کسی با گور کندن نپرداختند چون وحش بهرمقام که میرسیدند میمردند تا بوقتی که بسیارمرده برهم میریختند بعد از آن مردم جمع میشدند مردگانرا در گوی یا در چاه می ریختند

درین روزگار هزاران هزارآدمی ازگرسنگی شدند وبسیار ولایتها خراب شد وخراب ماند

بقا بقای خداست و ملك ملك خدای کتبه فی غره محرم الحرام سنة اربع و ستین و سبعمائه هجریه بیست و نهم تیرماه بقتل آمد ملك مقتول فخر الدوله بر دست علی کیاء افراسیاب چلابی و برادر او محمد کیا بن افراسیاب چلابی درتاریخ سنه خمسین وسبعمائه

واز تاریخ قتل ملك مقتول فخرالدوله شهر آمل در دست افراسیاب چلابی بود روز چهار شنبه بیست و هشتم ماه اردیبهشت سنه اثنی وستین و سبعمائه تا او نیز بقتل آمد بردست نوکران سید قوام‌الدین و ابوی درمقام با نصر کلاته

واز تاریخ قتل افراسیاب شهرآمل ز ساری دردست سید قوام الدین داوی بود تا تاریخ سنه اربع وتسعین و سبعمائه

خسرو جهانگیر خاقان اعظم امیر تیمور با لشکر عراق وخراسان و ترکستان بمازندران آمد ودرتاریخ مذکور ایشان را اسیر کرده بترکستان برد و ملك مازندران باسکندر بن افراسیاب چلاب داد و دوازده سال ملك مازندران دردست او بماند تابسببی ازاسباب نفرتی درمیان بادیدآمد

امیر تیمور با لشکر بسیار روی بمازندران نهاد و در مازندران و رستمدار خرابی بسیارکرد وبسیاری از ملوك رستمدار بقتل آورد واسکندر چلابی از مازندران بیرون کرده ملك مازندران باز بفرزندان سید قوام‌الدین که مانده بودند سپرد درتاریخ سنه خمس و ثمانمائه واز آن باز در دست ایشانست **وآلله یؤتی الملك من یشاء والله واسع علیم**

والسلام علی من اتبع الهدی

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی
ناظمین شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
۲۔ اساتذۂ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
۳۔ طلبا سال آخر ترجمہ شدہ دو کتابیں بی۔ اے۔ اور انٹرمیڈیٹ
کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے۔ ایل ایل۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں
کے طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔
۵۔ بشرط موقع کتابیں مکرر جاری کی جاسکیں گی مگر اس غرض
کے لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔
۶۔ کتابیں گم ہوجائیں یا خراب ہوجائیں تو مستعیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔
۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ وغیرہ نہیں
لگایا جائے۔
۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جاسکیں گی۔ فقط